

ترش روئی است در سفرای
 وقت مغرب طو ز در باستی خاقانی
 زر جو نمی ژوفین سفرای گراست
 چون بخوری میوه سفرای گراست . نظامی .
 و رجوع به سفرای و سفرای شکن شود .
صفرای بر سر زدن . [س ب س ز د]
 (مس مرکب) تندروی دماغ شدن . (آنتدراج) .
 رجوع به سفرای شود .
صفرای بسته . [س ت ت ا ج] . یعنی جزء
 دهستان حومه بخش آستانه شهرستان
 لاهیجان ، هزار گزی شمال آستانه ۳ هزار
 گزی خاور راه فرعی حسن کیاده جلگه .
 معتدل ، مرطوب ، بالارایی سکنه ۶۲۹۲ تن ،
 نهر حشمت رود ، برنج ، کف ، لیشات ،
 شغل زراعت و گله داری ، راه مال رو .
 (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۲) .
صفرای بسر آمدن . [س ب س م د]
 (مس ل مرکب) آندوهگین شدن ، غمناک
 شدن . بود از که بر آمدن ،
 در حال خوش شدن چو می ژرف بتکرم
 صفرای بر آید زانم بسر مرای
 ناصر خسرو .
 رجوع به سفرای شود .
صفرای چینییدن . [س ج د] (مس -
 ل مرکب) خشکین شدن ، به غضب آمدن ،
 پوسهل را صفرای چینیید و یا ننگ برداشت ،
 (بیهقی چاپ مرحوم ادیب ص ۱۸۱) .
 رجوع به سفرای شود .
صفرای زده . [س ز د] (ن مف) که
 صفرای بر او غالب شده باشد ، زرد شده از
 غلبه صفرای زرد شده ، زرد قام ،
 می چون شفق صفرای زده مستان چو شب سودا زده
 و آتش در این صفرای زده دستی که مراداشه ،
 خاقانی .
 سودا زده باقر نساژد
 صفرای زده را شکر نساژد ، نظامی .
 بخوبی او کی رسد آنتاب
 یکی باوه گرداست و صفرای زده ،
 میر حسن دهلوی .
 (بنقل آنتدراج) . رجوع به صفرای شود .
صفرای شکستون . [س ش ک ت] (مس -
 م مرکب) اندک مزه طعام خوردن ناطلمی
 دیگر رسد . نهاری [ن] (رجوع به لغت
 فرس امدی و لغت نامه حاضر ذیل لغت نهاری
 شود) . صبحانه یا زین قبایلی خوردن ، زدن
 صفرای زائل شدن صفرای
 نایکی سودا پرد تا چند خون دل خورد
 تلخ کامی گویند بپوش صفرای بشکند ،
 باقر کاشی .
 (بنقل آنتدراج) .
صفرای شکن . [س ش ک] (ن ف)
 زائل کننده صفرای برسد صفرای خودی

یا ناردنی که صفرای را به برد
 سر گنج کن هزار صفرای
 صفرای شکن هزار سودا ، نظامی .
 آلبالو صفرای شکن ، صفرای شکنه آلبالو .
صفرای خون . [س ا] (ر) به لغت یونانی
 نام مرغیست بقداو گنجشک و آنرا بر می
 صفرای شوك خوانند و بعضی گویند نوعی
 از مرغ عیاد است . (برهان فاطح) .
 منتسکی به سند فرهنگ شعوری میگویند
 صفرای خون طائر است زرد رنگ مایل به
 سیاهی که اکثر در جایزها می باشد و
 آنرا صفرای گون بگاف فارسی نیز گویند
 و بسته نعمت الله می نویسد که بر تاسیست
 که آنرا بر می سلوی و پندی بنیر
 خوانند . (برهان حاشیه چاپ کلکته) .
 نام پرندگانه ایست سفت خرد لیکن بزرگتر
 از عمقور ملکی و از جنس صوره است و
 و آن نیکوتر و سوهنتر از هر چیز بود
 خرد ساختن سنگ کلبه راه و آنرا نیم بخته
 خوردند بهتر بود و بخته با شراب صاف یا با
 آب عسل خوردند . (بحر الجواهر) . خواجه
 ابوطی رحمة الله علیه گوید ، مرغی است
 اورا بنفشه رنگ صفرای خون گویند ، آنرا
 خشک کنند و بگویند و اندکی بدهند سنگه
 را که در گرده و منانه و دیگر اندامها بود
 برون آورد . (ذخیره خوارزمشاهی) . نام
 فرنگی مرغیست فریب به گنجشک و بغاوسی
 دسیجه نامند . دایم دنباله و اخر کتبی دهد
 گوشت خام و قنید و معرق او با ماء العسل
 بیست سنگ شانه و عسریول بسیار نافع است .
 (تحفه حکیم مؤمن) . دزی این کله را
 بانسر البحر عقاب البحر (استخوان خوار) (۱)
 تعلیق کرده و گویند این کله از حالت مفعول به
 کلمه لائینی 'سفرای' گوس (۲) گرفته شده .
 (دزی ج ۱ ص ۸۳۶) . طر و غلو در ص (۳) .
 عصفور السباح .
صفرای گردان . [س ک د] (مس ل م)
 کتابه از غشم کردن و اعراض بودن باشد ،
 غشم کردن . (انجمن آرای ناصری) .
 حاسد ملعون چرا خرم فل و خندان شود
 گردمانی سخت خواجه تنسی و صفرای کند
 منوچهری .
 تندوی صفرای بخت خواجه یکساعت بود
 ساعت دیگر بصلح و دوستی مبداء کند
 منوچهری .
 وز داز خدا اگر نه آ که
 بر رجعت دین چرا کنی صفرای . ناصر خسرو .
 باجسته به آن چیز که او با نوساند
 بشنو سخن خوب مکن کله به صفرای .
 ناصر خسرو .
 مرد را سودای دناش دزدو در سر شود
 جوش ننگه دماغ نادانی بند صفرای کند .
 ناصر خسرو .

دو ذوق شب و روز او
 بهتر از چیست خیره شکن صفرای
 ناصر خسرو .
 چو بیادوت کند بردان طیبیان را کنی حاضر
 اگر گویم که سودانی نری بر من مکن صفرای .
 مطرزی .
 صفرای چه کنی رحم کن ای بند من
 پای تو گرفت دست گبر .
 ابوالفرج رومی .
 سودا نیست بخت و نگویم که هر زمان
 جرمی نکرده بر من صفرای کنده می .
 مسعود سعد .
 منم در کام این ایام مگر
 پیرا بر من کند پیوده صفرای ؟
 جمال الدین عبدالرزاق .
 باده بنامکم خوری و طره آفتاب
 عریده همواره با ما می کنی
 در همی گویند بانو این سخن
 خشم می گیری و صفرای می کنی .
 نهراندین هروی .
 ز بسکه بر من بیچاره چرخ صفرای کرد
 ز آهن است دلم گرفتگشت سودانی .
 محمد بن مؤید .
 دم من خون می خورد و صفرای مکن
 پشه یا باد هوا چون کنی . مطاوع .
 ای بداد برقع بر فکن آن روی آتش ناکه
 ای بدیده گر صفرای کم آبی زین این خاک را .
 امیر خسرو . (بنقل آنتدراج) .
 استغراب و قی کردن . (برهان) .
صفرای کش . [س ک] (ن ف) کشنده
 صفرای . زائل کننده صفرای . رجوع بصفرای
 شود . (۱) کتابه از طعام ناهلر که بوقت صبح
 خوردند . (آنتدراج) . رجوع بصفرای شکستن
 شود .
صفرای . [س ف] (ع ل) تنبیه صفرای
 (منتهی الارب) . || نام دو ماه از سال در
 جاهلیت یکی را از آن دو در اسلام محرم
 نام نهادند . (منتهی الارب) . محرم و صفر .
صفرایات . [س ا] (ع ر) موضعی است
 در نزدیکی مر الظهران بین مکه و عسفان
 (معجم البلدان) .
صفرای . [س ا] (راج) عبدالرحمان بن
 اسحاق بن عثمان صفرای عالم در قرآنت
 اورا کتابی است موسوم به الاعلان موقد
 و وفات او در اسکندریه است و سال ۶۳۶ ه
 در گذشت . (الاعلام ذر کلی ص ۴۸۲) .
 رجوع به قاموس الاعلام ترکی شود .
صفرایویه . [س ی] (ع م) منسوب (تأیید
 صفرای . رجوع به صفرای و صفرای
 شود .
صفرای باده . [س د ل می] (ع م) مرکب انجی
 دست ، بی چیز ، ننگدست ، دست خالی .
 رجوع بصفرای شود .

(۱) Orfraie, eagle de mer. (۲) Ossiragus. (۳) Traglodyte.

صفر بیگنی - [س ف ب] [راخ] دهی از دهستان نازلو بخش حومه شهرستان رضایه ۱۳ هزار گزی شمال خاوری رضایه - پست هزار ریاضه گزی باختر راه ارا به رو آبه برضایه - چلگه - معتدل مالاریائی - سکنه ۲۶۵ تن آب از چشمه و نازلو جای - محصول فلات توتون کشتش حیوانات چغندر شغل زراعت - صنایع دستی جوراب بافی - راه ارا به رو .

(فرهنگ جغرافیائی ایران جلد ۴)
صفرک - [س ف ر] (حصص) رجوع به سفره شود .

صفر خواجه - [س ف خ] [راخ] دهی جزء دهستان آگراد ساوجبلاغ بخش کرج شهرستان تهران - ۲۹۰۰۰ گزی باختر کرج - ۲۲۰۰۰ گزی جنوب راه هوسه کرج فروین - چلگه معتدل - سکنه ۵۹۵ تن فلات - بهار از رود کران - فلات - بین شرف سفلی چغندر قند - باغات انگور و شغل زراعت گله داری راه مارو - از طریق احمد آباد ماشین می رود .

(فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۱)
صفر د - [س ف د] [راخ] چکاوک و آن مرغی است که علمه ابوالملیح گویند و منته المثلث اجین من سفرد (منتهی الارب) - کبک پیروج - سفارده (مهدب الاسماء) - زردک (زخم شری) - قیره - قیره - کاکلی .

صفر لاهی - [س ف ل] [راخ] دهی از دهستان ن لاور بخش دشتیاری شهرستان چابهار ۲۲ هزار گزی باختر دشتیاری - کنار راه دج بقصر قند - چلگه - گرمسیر - مالاریائی - دارای ۱۵۰ تن سکنه - آب از باران - محصول - فلات - ذرت - لبنیات - شغل اهالی زراعت - گله داری - راه - مارو - ساکنین از طایفه سردار رانی هستند - (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۸)

صفر شان - [س ف ش] [راخ] دهی از بخش گوردان شهرستان شاه آباد ۶ هزار گزی جنوب گهواره - کنار رود خانه زمکان - کوهستانی - سردسیر - دارای ۱۴۰ تن سکنه - آب از چشمه - محصول فلات سفلی توتون حیوانات مختصر میوه جات شغل اهالی زراعت - گله داری - راه مارو - توتون از آبادی بخوبی معروف است - از نیره گهواره هستند - (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۵)

صفر شاه حنفی - [س ف ش ح ن ف] [راخ] (مونی ...) اوراست - تفسیر سوره تکوین که در ذی الحجه سال ۹۱۹ از آن فراغت یافت - (کشف الظنون) .

صفرق - [س ف ر] [راخ] قالوده (منتهی الارب) - گیاهی است (منتهی الارب) .

صفر قلعه - [س ف ق] [راخ] دهی از دهستان لطف آباد بخش لطف آباد

شهرستان دره لنگر - راه مارو - گزی جنوب لطف آباد - سر راه اتومبیل رودخانه گگر چلگه - معتدل - سکنه ۳۲۸ تن - چشمه - قنات فلات تربیت شغل زراعت - راه مارو (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹)

صفر قلی کنلی - [س ف ق ک] [راخ] دهی از دهستان نازلو جای بخش حومه شهرستان رضایه ۹ هزار گزی شمال خاوری رضایه - ۱۵۰۰ گزی باختری راه ارا به رو آبه رضایه چلگه - معتدل سالم - سکنه ۱۰۵ تن - آب از نازلو جای - محصول فلات چغندر توتون حیوانات کشتش شغل زراعت - صنایع دستی جوراب بافی - راه ارا به رو .

(فرهنگ جغرافیائی ایران جلد ۴)
صفر کورکن - [س ف ک] (مص مرکب) کنایت از خالی کردن است - چه صفر یعنی خالی و تهی باشد (برهان قاطع - آنتندراج - انجمن آرا) .

صفر کن این برج از جرم هلال باز کن این پرده ز مشت خيال - نظامی - رسوخ به صفر شود .

صفر لور - [س ف ل] [راخ] دهی از دهستان اجارود بخش گرمی شهرستان اردبیل ۲۹ هزار گزی شمال گرمی - ۹ هزار گزی شوسه گرمی بله سوار - کوهستانی - گرمسیر - سکنه ۱۵۰ تن - آب از چشمه - محصول فلات حیوانات - شغل زراعت و گله داری راه مارو (فرهنگ جغرافیائی ایران جلد ۴)

صفر لور - [س ف ل] [راخ] ده جزء دهستان کیوان بخش خدا آفرین شهرستان تبریز ۱۳ هزار گزی شمال خاوری شاه آفرین - ۳۹ هزار گزی شوسه اهر کبیر - کوهستانی - گرمسیر مالاریائی سکنه ۹۹ تن - آب از رود - خانه ارس - محصول فلات پنبه - شغل زراعت و گله داری راه مارو - (فرهنگ جغرافیائی ایران جلد ۴)

صفره - [س ف ر] (مصرول) بکیار گرمه شدن (منتهی الارب) .

صفره - [س ف ر] [راخ] خصی گویند - موضعی است به بنامه (معجم انبلسن) .

صفره - [س ف ر] (حصص) صفر زردی (منتهی الارب) - بیان القنات - مهدب الاسماء - در نفسه صفرت او نگریست بدافست که جوان در تب مطبق عشق است (مشهد بنامه - ص ۱۸۹) - [مصر] زرد شدن (ترجمان علامه حرجانی) - یا سیاهی - از انعام اعداد است (منتهی الارب) - [را] علم است بزرد (منتهی الارب) .

صفره البیض - [س ف ر ب] (مصرکب) زرده خایه (مهدب الاسماء) - زرده تصعیر - **صفره الشمسی** - [س ف ر ش] [را] نوش آمان - پیش آفتاب - ناست خورشید .

صفری - [س ف ی] [را] اول ازمه (منتهی الارب) - اول ازمه و ناکون شهره (قطر المحيط) - [بیضا] کوسپندان که در طلوع سهیل زاده باشد - سپس فیضی (منتهی الارب) - قنات القنم مع طلوع سهیل وهو بعد القیظی (اقرب الموارد) - [بان] که در اول شریف بارد (منتهی الارب) - باران که در گرما آید (مهدب الاسماء) - نباتی که در اول خریف رویه (قطر المحيط) - [ز] رفتن گرما و آمدن سرما (قطر المحيط) .

صفری - [س ف ی] [راخ] تیره از شیشه بیاضه ایل عرب از ایالات خسته فارس (جغرافیای سیاسی کیهان ص ۸۷) .

صفری - [س ف ی] [منسوب] روی فروش (مهدب الاسماء) - رجوع به صفر شود .

صفریت - [س ف ی] [ع ل] مرد محتاج بسیار مبال تهی دست - نه زاید است (منتهی الارب) - انصرفت القویواته - زایدته (قطر المحيط) - ج - صفریت - دوریش (مهدب الاسماء) .

صفریه - [س ف ی] [ع ل] گیاهی است که در اول خریف بر آید یا آن ایام (منتهی الارب) - [بر آمد گرما و در آمد سرما] (منتهی الارب) - [اول ازمه و آن یکماه باشد] (منتهی الارب) - [بیضا] کوسپندان در طلوع سهیل (منتهی الارب) - رجوع به صفری شود .

صفریه - [س ف ی] [راخ] شرمائی است یبانی که در حالت بسریت آرا خشک کرده و بجای شکر در سویق اندازند (منتهی الارب) .

صفریه - [س ف ی] [راخ] اصحاب زیاد بن اصغر - یکی از یازده فرقه خوارج (بیان الادیان ص ۴۹ تصحیح مرحوم اقبال) - آثارا به انجهت سفریه خواندهند که رخسارشان زرد بود - و گفته اند از آنرو که اصحاب این سفارند - (عقد الفرید طبع محمد سعید حرمان ج ۱ ص ۱۷۱ و ج ۲ ص ۲۲۲) .

گروهی از خوارج منسوب به عبدالله بن صفار یا بسوی زیاد اصغر - یا بدان جهت که زرد رنگه اند یا جهت خالی شدن ایشان از دین - (منتهی الارب) - فرقه از خوارجند اصحاب زیاد بن الاصغر - (مطابیح العلوم حوازمی) - صفریه با ازازه متفقند که گناهکاران مشرک باشند لیکن صفریه کشتن کودکان و زنان مخالفان خود را روا ندارند و از ازاره روا دارند - (ضعی الاسلام ج ۳ ص ۳۴۱ - خاندان نوبختی ص ۳۴) - **صفر زدن** - [س ف ز] (مص ل مرکب) رده بر بسن - صف کشیدن - همه شهریکسر بر الا لشکرش - کمر بستگان صف زده بر دوش - فردوسی .

ای شیل ادب صف زده اندر کلف تو
ای علم زده برد فضل تو مسکر.
ناصر خسرو .
چون تندیگ شاه را در قار
برد قار صف زنده چومار . نظامی .
گرد رخت صف زده است لشکر دبووری
ملك سليمان تراست کم مکن انگشتری .
حافظ .

رجوع به صف شود .
صف زده . [ص ز د] (ن م ف) دده بسته .
صف بسته . صف کشیده .
همه موبدان پیش تختش رده
هم اسپهبدان پیش او صف زده .
فردوسی .
پینی از زده هادلان صف زدگان چومورچه
خانه مورچه شده چرخ و رای مرکه .
خاقانی .

صف زده . بنامیری رویان به پیش صدراو
چون سلبانست گوئی خواجه و ایشان پری .
سوزنی .
صف صحر . [ص ص] (ر ا خ) دمی جزه
دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان
رشت ، ۳ هزار گزی باختر رشت ، با صفراز
گزی جنوب شوسه رشت به قومن - جلگه
سندل مرطوب مالاریایی مسکنه ۵۷۲ تن .
اسفخر - برنج - توتون - چای - سیگار -
میوه - شغل زراعت راهمانرو .
(فرهنگ جغرافیائی ایران چند) .

صف شکستن . [ص ش ک] (م م م)
مورکب (مرکب) پراکنده کردن صف . متهم
کردن صفوف دشمنان ، در هم شکستن
صف .
سهل شیری دان که صفها بشکند
شیر است آنکه شود را بشکند .
مولوی .

رجوع به صف و صف شکن شود .
صف شکن . [ص ش ک] (ن ف)
شکندۀ صف ، بر هم زندۀ صف دشمن .
دلیر . شجاع .
خلق پرسیدند کای عم رسول
ای هزار صف شکن شاه صفور .
مولوی .

شاه شمساد قمان خسرو شیرین دهقان
که بزگان شکند قلب همه صف شکنان .
حافظ .
گفت ما تو را در این میدان صفیر تصور
کرده بودیم تو صف شکن بوده (انیس -
الطالین بخاری نسخه خطی مؤلف) .
قلون که حاکم هواز بود با سیاه صف شکن
بهد هر زمی آمد . (روضة الصفا) . رجوع
به صف و صف شکن شود .

صف شکنی . [ص ش ک] (م م م)
(حاصص) عمل صف شکن . رجوع به صف

و صف شکن و صف شکستنی شود .
صف شکوف . [ص ش] (ن ف) شکافندۀ
صف . بر هم زندۀ صف . دوزندۀ صف
دشمن .
فلا بد در لشکر افتاده نوب
اذ آن زخم و آن جمله صف شکوف .
اسدی .

رجوع به صف و رجوع به شکوف شود .
صف صاف . [ص ص] (ع ر ا) درخت پید .
(منتهی الارب . قیاث اللغات) پید سید
(ربیعنی) خلاف [خ] (بحر الجواهر -
تذکره ضریر انطاکی) .

صف صاف . [ص ص] (ر ا خ) شهری است از
شور مصبسه . سبب الدوله بن حمدان بن مال
۳۳۹ در آنجا فروی کرد . (معجم البلدان) .
در مجمل التواریخ و القصص آورد ، هارون
این شهر را ویران کرد و مروان حصه در
جمله قبیله گشت .

ان امیر المؤمنین الصمصی
قد تترك الصمصاف قاعاً صمصافاً .
(مجمل التواریخ و القصص ص ۳۴۴) .

صف صاف مشرق . [ص ص م] (ن ف)
(ر ا) پید پیدختی . رجوع به پید پیدختی
شود .

صف صافه . [ص ص ف] (ر ا) واحد صف صاف .
(منتهی الارب) . رجوع به صف صاف شود .
|| سکیاچه . (منتهی الارب) . سکیا ، و آن
لغت تیف است . (مهذب الاسماء) . رجوع
به سکیا و سکیاچه شود .

صف صاف . [ص ص ف] (ع ر ا) زمین هموار .
(منتهی الارب . قیاث اللغات . مهذب الاسماء) .
زمین همون نرم . (دهار) . (ترجمان علامه
برجینی) . || قاع صمصاف زمین همواری
گیاه . || قاع صمصاف کردن جای یا شهری
جائی یا شهری را غارت کردن و با خاک
یکسان نمودن .

چون غلام بغانه رسد سرای خویش چون
قاع صمصاف خالی یافت . (ترجمه بیسی مر -
۳۴۶) .

کاروان سبزه تا از قاع صمصاف کرد ارم
صف صف از مرغان روان بر کاروان
افشاند ، اند .
خاقانی .

|| کساره کوه . (منتهی الارب) .
صف صاف . [ص ص ص] (ع ر ا) گچ شک
(منتهی الارب) .

صف صفا . [ص ص ف] (ع م م) (ل ن) تنها
رقیق در زمین هموار . (منتهی الارب) . ||
(م م م) چنانچه صف صاف را . (منتهی الارب) .
|| (ر ا) سکیاچه که نوعی از آهن است .
(منتهی الارب) . رجوع به سکیاچه شود .
|| بانگ گنجشک . (منتهی الارب) .

صف صافی . [ص ص ص] (ل ن) گاهی است .

(منتهی الارب) . حاصلی است . (فهرست -
مخزن الادویه) . رجوع به حاصلی شود .
صف ص . [ص ص] (م م م) . سیلی زدن کسی
را یا نرم زدن بس گردن کسی را . (منتهی -
الارب) . سیلی زدن . (دهار . قیاث . تاج -
المصادر بیهقی . معاصر روزنی) . قفا که
زدند کسی را ، طیارچه زدن . معش بر قفای
کسی زدن || ایست گردنی .

حد هزاران صف را از زانیم
گزیون صفها گردانیم . مولوی .
گفت موئی را چه باک از صف چیز
با چینی بیمار کمتر کن سبزی .
مثنوی مولوی چاپ حلا الدوله ص ۴۷)
بر قفای موئی آنجبرت پرست
داست می کرد از برای صف دست .
مولوی .

رجوع به صفا شود .
صف صان . [ص ص ن] (ع ن ف) رجل صف صان .
مرد سیلی زننده . (منتهی الارب) .

صف صفا . [ص ص ف] (ع ر ا) واحد صف صفاست .
تا شد از ضرب صفا وسیلی
گردن شیرخوار گان نیلی . سعدی .

رجوع به صف صفا شود .
صف صفا . [ص ص م] (ع م م) صف صفا ساختن .
(منتهی الارب) (۱) (آندراج) . || آمالیدن
بندست . (منتهی الارب) .

صف صفا . [ص ص ف] (ع ر ا) جامه که زیر زده
پوشند . (منتهی الارب) .

صف صفا . [ص ص ف] (ع ر ا) صفا . رجوع
به صفا شود .

صف صفا . [ص ص ل] (م م ل) دست بردست
دیگری زدن خدیج یا بیست . (منتهی الارب) .
|| فرود آمدن گروهی از اشخاص . (منتهی -
الارب) . || زدن مرغ هر دو بازو را که
آواز بر آید . (منتهی الارب) . || فروختن
عدن زهدان از بجه نانه نایب که بسرد بجه .

(منتهی الارب) . || رفتن و سیر کردن .
(منتهی الارب) . || (م م م) فراز کردن در
را . (منتهی الارب) . || گشتن در راه . از
لغات اضافه است . (منتهی الارب) . || فرو
خوابانیدن چشم را . (منتهی الارب) . تاج -
المصادر بیهقی) . || جنبانیدن تارهای عود

را . (منتهی الارب) . || جنبانیدن باندرختان
را . (منتهی الارب) . || پر کردن کاسه را .
(منتهی الارب) . || زدن کسی را با شمشیر .
(منتهی الارب) . || از خوردن بیخوردی دیگر
کردن شراب را . (منتهی الارب) . دست بر
هم زدن چندانکه آواز بر آید . (منتهی -
الارب) . دست بر هم زدن . (تاج المصادر
بیهقی - مصادر زورنی) || زدن که آواز آن
شبهه شود . (تاج المصادر بیهقی) . || باز
گردانیدن . (منتهی الارب) . گردانیدن .

(۱) دو منتهی الارب چنان که در ۱۳۹۷ قمری ، صفوف ساختن ، و بی در همین ماده آورد ، اصغ الرجل الشی . اذا اصغ ایه ودر صفح
آرد : فعه فمجا بالفتح صفوف کرد آرا .

و توسط یوشیا تکبیل یافت (مجموعه یا شاهان ۵۰۴ و ۵۰۵) نبوتش مشتمل بر دو مطلب بود که باب مندرج است از آن جمله نبوتی است که بر منتهی پرستان یهودا و بیت پرستان حوالی آن یعنی موآب و عمون و حبش و نیوی و هم بر سدر و سا و کاهنان و بیسمیران طرارت یشه می باشد. در باب ۱۰۲ - ۳ طوایف را بتوبه و تقایه دعوت می فرماید. در باب ۱۰۳ - ۲ اورشلیم را از سیاست آینده متنبه می سازد اما کلام خود را با مواجید بر کات آمیز و مزده ختم می نماید. طرز عباراتش عبارات بر مپا شباهت دارد زیرا که در سالهای اول پاپریا معاصر بود و تاریخ او چند آن معلوم نیست. (قاموس کتاب مقدس ص ۵۵۶-۵۵۷).

صفینا . [(راخ)] پسر میا که در زمان سلطنت صدقیا کهانت می نمود (دوم پادشاهان ۱۸۱۲۰ - ۲۹۰۱۲۶ ارمیا ۲۹ و ۲۰ - ۲۷ و ۲۴ - ۲۷) (قاموس کتاب مقدس ص ۵۵۶).

صفینا . [(راخ)] لای قهاتی (اول تواریخ ایام ۳۶). (قاموس کتاب مقدس ص ۵۵۶).

صفینا . [(راخ)] پسر یوشیا کتاب زکریا (۱۱۶). (قاموس کتاب مقدس ص ۵۵۶).

صفور . [(ع)] صافی دی ابر گردیدن هوا . (منتهی الارب) . صافی شدن (مصادر روزنی) . بسیار شمر گردیدن نانه . (منتهی الارب) . (ع) م (گرفتن خلاصه دیگر را) . (منتهی الارب) . (ع) (حماص) روشنی . (منتهی الارب) . نای . ویزگی بی آمیزی . خلاف کدو . (ع) خالص در گرفته از هر چیزی . (منتهی الارب) . چیزی برگزیده . (دهار) .

صفوا . [(ع)] سنگ سخت تابان . جزء صفوان . (منتهی الارب) .

صفوات [(ع)] جزء صفوان جوع بدان کله شود .

صفوان . [(ع)] جزء صفوان . (منتهی الارب) . رجوع بدان کله شود . || سنگ ساده و نوزان . (ترجمان علامه - جرجانی) . سنگ هموار . (غیبات اتفاقات) . || یوم صفوان روز سرد بی ابر . (منتهی الارب) روزی صافی و سرد . (مهدب الاسماء) . || روز دوم از ایام سرما . (منتهی الارب) .

صفوان . [(راخ)] موعضی است در این بیت از تعجب بن مقبل که اری را شاید

و طبق ابوان القیائل بعد ما کسا الرزن من صفوان صفوا و اکعرا . (معجم البلدان) .

صفوان . [(ع)] ابن ادیس بن ابراهیم بن عبد الرحمان بن عیسی النجیبی مکنی بابی بکر . باقوت آرد . وی دینی کاتب و شاعری سریع الحاضر بود .

او از پدر خود و از قاضی ابن افراس و ابن قلیون و ابو الولید بن رشد فرا گرفت . او یکی از افاضل ادبیه معاصر اندلس است . تولد وی بسال ۵۶۰ بود و بسال ۶۹۸ بمصر به در گذشت . و سن او بیست سال نرسیده بود . او راسته کتاب زاد المسافر و رحله . المجالاة در دو مجلد که طرفی از تقر و تقلم وی در این دو کتاب آمده است . از اوست :

قد کنن لی قلبا فاروقا
سوتی جناحا لفرام و طارا
وجرت سعاب اندموج فاقوتت

بن العبرایح لوعة و اوارا
ومن الصحائب ان فیضی مدامی

ما و وشرفی شلومی نارا
(معجم الادبیه طبع مار کلیوت ص ۲۶۹ ج ۱ و رجوع به قوت الوقیات ج ۱ ص ۱۹۳ شود) در کشف الغننون نویسه او راسته بدایة المنجیة و مجالاة المتوفرة . و رجوع به نجیبی شود .

صفوان . [(راخ)] ابن امیه بن خلفه

ابن وهب بن حذافقین صحیح القرشی الجمعی مکنی بابی وهب . وی از رؤسای فریت و در آغاز دعوت اسلام از مخالفان بزرگت پیغمبر (ص) بود . پس از شکست مشرکان در نبرد بدر صفوان همیرین وهب را برانگیخت تا بدینه شود و پیغمبر را بکشد و بدو قول داد که اگر به محمد دست یابی ذم توبه پردازم و عیال تو را کفایت کنم . سپس همیر را بر اهتری نشانده بدینه فرستاد . همیر بسجده مدینه در آمد . شش بر گردن افکنده . پیغمبر او را پرسیده چه کار آمده ای ؟ گفته اسیری بود شما دارم آمدم تا او را آزاد سازم . فرموده امین شمشیر چیست که یا خودداری ؟ گفت . فراموش کردم تا آنرا بر زمین نهم . فرمود در حجر با صفوان چه یمانی پستی ؟ گفت . کدام بیهان ؟ فرموده آنکه وام نوبدهد و عیال تو را نگاهدارد . همیر گفت . بچدا سو گند نور پیغمبری و اسلام آورد . پیغمبر فرمود امیر او را آزاد کنید و بدو قرآن بیاموزید . سپس همیر بکه رفت و گروهی بسیار بردست او مسلان شدند . (امتاع الاسماء ص ۱۰۰ . مجمل التواریخ و القاصص ص ۲۴۶ - ۲۴۷) . پس از صلح حدیبیه چون سال هفتم از هجرت پیغمبر و مسلمانان بکه در آمده خوبلا بر بالای کعبه بانگی تکبیر برداشت صفوان گفت میاس خدا را که پدرم پیش از بدین چنین روزی برده (امتاع الاسماء ص ۲۳۹) پیغمبر او را در مریة مؤاقفة قلوبهم شرد . (مقد الفرید ج ۱ ص ۲۱۳ و ج ۲ ص ۲۶۵ و الاعلام زکری ص ۴۳۲) .

صفوان پس از فتح مکه بگریخت و همیر این وهب برای وی لغابی بگرفت و در نی او رفت و او بکه بازگشت و در نبرد یا هوازن شرکت کرد و همچنان کافر بود

نرسند خدا چهرانه اسلام آوردند (تاریخ الاسماء ص ۳۹۳) . و در تاریخ گزیده آمده : صفوان پس از نبرد حنینه مدلمان شد (تاریخ گزیده چاپ هکسی ص ۲۴۲) . صفوان در خلافت معاویه در گذشت . (تاریخ الخلفاء ص ۱۲۲) . زر کلی نویسه او را در صحیحین ۱۳ حدیث است . (الاعلام ص ۴۳۲) .

صفوان . [(راخ)] ابن یسنا بدری و مهاجر است و بطاعون در گذشت (تاریخ گزیده ص ۲۳۹ چاپ هکسی) .

صفوان . [(راخ)] ابن معطل سلمی مکنی بابی عسر . وی کسی است که چون در غزوة بنی المصطلق عاصمه از قافله او ماند او را سراد کرد و باورد و متافقان بروی تهمت بستند و قرآن به برائت او ازل گشت . (تاریخ گزیده ص ۱۴۶ - ۲۳۹) .

این سوزدای دن من که حمیرا صفت است صافی از تهمت صفوان بخراسان یابم . خاقانی .

صفوان . [(راخ)] ابن مهران . رجوع به صفوان حال شود .

صفوان . [(راخ)] انصاری . وی معتزلی و از شرای این فرقه است و او را تصدیق است که واسل بن عطا و معتزله را در آن متایند (منبعی الاسلام ج ۳ ص ۹۰) .

صفوان جمال . [(ع)] ما (راخ) این مهران امده . وی ثقة جلیل و از گزیده گان اصحاب امام صادق و امام کاظم (ع) است و بیات نزد این دو برادر گوار گرامی بود . شیخ کشی با ستاد خود از حسن بن علی ابن فضال از وی روایت کند که بر مولای ما ابو الحسن اول (امام کاظم ع) در آمد مرا گفت ای صفوان همه چیز تو نیکوست جز یک چیز . گفتم فدایت شوم آن کدامست ؟ گفت اینکه شتران خود را به هازون به گرامی دهی . گفتم بچدا سو گند آنرا جز براه مکه بگرایه نه اندام و خود نیز عهده دار آن نیشوم بلکه فلامان خود را با آنها فرستم فرمود ای صفوان آبا گرایه تو نزد آنان می ماند ؟ گفتم آری . فرمود آید و دستداری که زنده ماندت تا گرایه تو را ببرد ازند ؟ گفتم آری . فرمود کسبیکه بقای آنرا خواهد از آنهاست و کسبیکه از آنهاست در آتش است صفوان گوید همه شترهای خود را فروختم . پس هازون بداست و مرا بطلید و گفت شنیدم شتران خویش را فروخته ای گفتم آری . پرسید چرا ؟ گفتم مردی برم و قلامان من از عهده کار خویش بر نی . آبد گفتم نه چنین است من می دانم موسی . این جعفر ترا چنین فرموده است گفتم مرا با موسی بن جعفر چکار ؟ گفت این سخن بگفتار اگر حسن صحت تو نبود ترا می کشتم . (روضات الجنات ج ۱ ص ۵۰ ذیل)

ترجمه مجتهدین احمدی، عبدالغفور (صفوت) از
 صفوان کعبه و زیارت پوریانی مشهور است.
صفوالة . [س] [ع] (ع) سنگ سخت
 تابان . (منتهی الارب) .
صفوائی . [س] [ع] (ع) (ع) محمد بن احمد
 ابن عبداللهم نضاة . رجوع . محمد بن احمد
 ابن عبداللهم نضاة . . خود .
صفوائیة . [س] [ع] (ع) از نواحی
 دمشق است خارج باب نوما از اقلیم خولان .
 (مجموع البلدان) .
صفوالة . [س] [ع] (ع) سنگ سخت تابان .
 (منتهی الارب) .
صفوت . [س] [ع] (ع) صفوة . خالص
 و برگزیده چیزی .
 و زود روی صفوت لعل تو آورد
 در یک مکان هم آتش وهم کوتر آینه .
 خاقانی .
 دریای عقی در دلتی سحرای فدسی مترش
 از تنس گل آب و گلش صفوت در اجزاداشه .
 خاقانی .
 صبح هم جان جومی می هم صفوت جودوح
 جرمه شده خاک بوس خاک ز جرمه شراب
 خاقانی .
 آب را تا لطف و صفوت نار را تا تب و تبش
 خاک را سلم و در نك و یاد را خشم و هشتاب
 جاردان یادی به نام پادشاه گهران
 خاک حلم و یاد شوکت آب لطف و نارتاب .
 سوزنی .
 چون خاک و هوارا بشود ریت و صفوت
 چون جرح و زمین را بپوشد راحت و آرام
 مسعود سعد .
 چون ز راه صدق و صفوت تو من آید نر شا
 صبق بو ذرداشتن یا عشق سلمان داشتن .
 سنائی .
 گفت لابد در دریا صفائی بود
 زین دلالت دل صفوت می رود
 مولوی .
 رجوع به صفوة شود .
 || صفوت آدمیان . پیغمبر اسلام . نو خیر
 است از سید کائنات و مغر موجودات و رحمت
 عالمیان و صفوت آدمیان و ائمه دور زمان
 معبد مصطفی صلعم . (گلستان) .
صفوت پاشا . [س] [ع] (ع) یکی از
 وزرای بزرگ دوره سلطان عبدالحمیدخان
 است که بر تبة صدارت عظمی رسیده . پسر
 وی محمد خلوص آغا از مباشران و مدیر
 کلهای بعضی قضاها بود . صفوت پاشا ۱۲۲۰
 در استانبول متولد شد و پسال ۱۲۴۷
 پس ۱۷ سانگی سمت منشی گری دیوان
 همایون را داشت و دو سال بعد بمنصب
 مترجمی باب عالی رسید و سال ۱۲۵۲ بر تبة
 خواجهگی و پسال ۱۲۵۳ بر تبة ثالث بوکالت
 مترجمی دیوان ۱۸ بون نایل شد و پسال ۱۲۵۸
 برای عزل پرنس کیفا و انقلاب پرنس دیگر
 مأمور بگوش گردید و پسال ۱۲۶۱

امشی گردید و وزارت خارجه و سپس بمنشی گری
 چهارم منین همایون و پسال ۱۲۷۱ بصورت
 مجلس تنظیمات رسید . سپس بمنشی گری
 وزارت خارجه و وکالت آن نایل گشت و
 پسال ۱۲۷۲ بصورتی صدارت عظمی
 منصوب و پسال ۱۲۷۴ در کمسیون اقتصادی
 اروپائی که بموجب معاهده پاریس در کشور
 منعقد شده بود عضویت یافت و به بگوش رفت
 و متجاوز از یک سال در آنجا اقامت کرد
 سپس برای رسیدگی بمسئله دو کشور مأمور
 کنفرانس پاریس گشت و پسال ۱۲۷۵
 بصورت مجلس تنظیمات و وکالت وزارت
 خارجه و بو وزارت تجارت منصوب شد و پسال
 ۱۲۷۹ با دتبه وزارت ریاست مجلس والا
 ریافت . سپس برای باز دوم سمت وزارت
 تجارت را اشغال کرد و پسال ۱۲۸۱ مقیم
 پاریس و بصورت مجلس والا گردید و با رسوم
 بو وزارت تجارت انتخاب و پسال ۱۲۸۴
 بو وزارت فرهنگ و وکالت وزارت خارجه
 نایل شد سپس بصورت کمسیون شورای
 دولتی و اصلاحات ، مستشاری صدارت عظمی و
 وزارت عدلیه و وکالت ریاست شورای دولتی
 و مشاور دبیر تصب شد و در صفر سال ۱۲۹۵
 ریاست شورای دولتی یافت و در خلال این
 احوال مذاکره مصالحه روس بیش آمده
 و پسر شاهانه پادشاه وقت هنگام حودت یار
 چهارم بمنصب عالی وزارت خارجه منصوب
 گشت و بعد با حفظ همین رتبه مسند صدارت
 عظمی را اشغال کرد و جدا از این مقام
 متصل شد . وی بارها مناصب عالی گوناگون
 یافت و حائز درجات عالی شد و مانند نشانهای
 تمظیم و احترام نایل گردید و پسال ۱۳۰۹
 در گذشت و در مقبره سلطنتی محمود خان ثانی
 دفن شد بعضی اشعار و منشآت از وی بجا مانده .
 (از قاموس الاعلام ترکی) .
صفوح . [س] [ع] (ع) جوانمرد بخشنده
 حق گوینده . (منتهی الارب) . کثیر الصنح .
 کثیر العفو . غفار . غفور . عفو .
 || (ع) زن زوی گرداننده باز دارنده .
 (منتهی الارب) .
صفوح . [س] [ع] (ع) زدن شیر ناله
 و خشک شدن آن . (منتهی الارب) .
صفور . [س] [ع] (ع) خالی شدن
 خنود . (منتهی الارب) .
صفور . [س] [ع] (ع) دختر کاهن مدیانی
 بود که در ازدواج موسی درآمد و برای
 وی دوسر نواید کرد . (حزق مال ۲ : ۲۱ و ۲۲)
 (قاموس کتب مقدس) . رجوع به
 صفورا شود .
صفور . [س] [ع] (ع) پسر بالاق شهریار
 موآب بود (سفر اعداد ۲۲ : ۳ و ۴ و ۱۰ و ۱۶ و ۱۸ و ۲۴)
 (صحیفه یوشع ۲۴ : ۹)
 (سفر داودان ۱) . (قاموس کتب مقدس) .
صفور . [س] [ع] (ع) فریاد است در سواد
 بیامه که در آن نعلهاست که آرا کیدات

نامند و آن نیکوترین تیر ضیاء است . (مجموع
 البلدان) .
صفورا . [س] [ع] (ع) دختر حضرت عقیب
 و زوجه حضرت موسی است که در مقابل
 هشت سال شبانی شعیب با ازدواج یا او نایل
 شد . (قاموس الاعلام ترکی) . و رجوع
 به حبیب السیر چاپ خیام ج ۱ ص ۸۴ و
 رجوع به تقاسیر شود .
 موسی از بهر صفورا کند آتش خواهی
 و آن شبانیش هم از بهر صفورا بیند .
 خاقانی .
 در هوای عشق آن نور و شاه
 خود صفورا هر دو دیده باز داد .
 مولوی .
 رجوع به صفور شود .
صفوره . [س] [ع] (ع) رجوع به صفورا
 شود .
صفوریا . [س] [ع] (ع) رجوع به صفورا
 شود .
صفوریه . [س] [ع] (ع) نومی
 گیاه است . (منتهی الارب) .
صفوریه . [س] [ع] (ع) نام
 فریادگری است در قضای ناصره از متجاق
 عکا تابع ولایت بیروت از فلسطین در پنج
 هزار گزی شمال غربی ناصره و ۱۳ هزار
 گزی جنوب شرقی عکا واقع است . (از
 قاموس الاعلام ترکی) . شهرست از نواحی
 اردن بشام قریب طبریه . (مجموع البلدان) .
صفوف . [س] [ع] (ع) نایه صفوفه نایه
 که چند قدم شیر دهد از نك دوشین یعنی
 از کثرت شیر صف اقتداح می بندد یا بهر دو
 دست خود صف می بندد بوقت دوشیدن .
 (منتهی الارب) . آن اشتر که دستها بهم
 باز نهد در حال دوشیدن . (مذهب الاسما) .
صفوف . [س] [ع] (ع) صف . رجوع
 به صف شود .
صفوق . [س] [ع] (ع) کوه بلند صعب
 انترقی . (منتهی الارب) . || کمان نرم .
 (منتهی الارب . مذهب الاسما) . || سنگ
 تابان بلند . (منتهی الارب) . الصخرة الامساة
 المبرقعة (اقرب الموارد) . || نایه که بیخه
 نامم انداخته باشد و آنرا بر بجه اول مهر بان
 گردانند تا شمر دهد . (منتهی الارب) .
 مدین یعنی در ناح المروس ، اقرب الموارد
 قطر آن محیط دیده شد و غلاماً خلعتی در لذت
 رح داده است .
صفون . [س] [ع] (ع) بر سه پای
 ایستاده شدن اسب و رسم چهارم را بر زمین
 نهادن . (منتهی الارب) . بر سه پای ایستادن
 اسب و بر کتافه سم چهارم . (ترجمان حلامه -
 حرجانی) . قدم بهم باز نهادن و بر سه پای
 ایستادن اسب و بر کتافه سم چهارم (تاج -
 الصنادیر بیهقی) . || صفت بستن مرد بهر دو
 پای خویش . (منتهی الارب) . || (ص
 م) زدن کسی را بر زمین . (منتهی الارب) .

صفوة . [مرّ یا مرّ یا مرّ] (ع . ا) خالص و بر کزیده چیزی ، (منتهی الارب) . (بهر الجواهر) . برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش . (غیبات اللغات) . خالص . (مهدب الاسماء) . [مرّ] (بهر الجواهر) . برگزیده گئی . (غیبات اللغات) . بی آمیختگی . پاک . ویرگی . ناپی . بی قشعی . خلاف کدورت . [مرّ] خلاصه کردن . (غیبات اللغات) . [صاف شدن] . (غیبات اللغات) . صافی شدن . (دهار) .

صفوة . [من در] (راج) دعی از دهستان بالا ولایت بخش سومه شهرستان تربت حیدریه ۴۰۰۰ گری شمال تربت حیدریه ۴۰۰۰ گری شمال شوشه عمومی تربت پیاخرو - جنگه - معتدل مسکنه ۱۹۶ تن اقلات - هلات بین شن تربتک - شغل زراعت گله داری - راه مارلو . (فرهنگ جغرافیای ایران - ج ۹) .

صفوة الدین . [من و ت د] (راج) رجوع به پادشاه شتون شود .

صفوة الله . [مرّ و ت ل لا] (راج) لقب حضرت آدم .

صفوة الله . [مرّ و ت ل لا] (راج) پیغمبر اسلام .

صفوی . [من فای] [مرّ فای] (ع . ا) منسوب) . منسوب به شیخ صفی الدین . اردبیلی کسی که نسب وی به شیخ صفی می رسد . رجوع به صفی الدین اردبیلی و صفویه شود .

صفویان . [من فای] (راج) جمع صفوی . رجوع به صفویه شود .

صفویه . [من فای] (راج) سلسله ای از پادشاهان ایران است که از ۷۰۷ هـ قمری تا ۱۱۳۵ هـ در ایران سلطنت داشتند و در این تاریخ از افغانیان شکست خوردند و پادشاهی آنان منقرض شد . بازمانده گان این خاندان چند سالی دیگر هم در بعضی ولایات مخصوصاً مازندران مختصر قدرتی داشتند ولی از سال ۱۱۴۸ یعنی سال جلوس ادرشاه دست این خاندان یکی از گان حکمرانی کوتاه گردید . (ترجمه تاریخ طبقات سلاطین اسلام ص ۲۲۸ - ۲۳۰) .

سلاطین این سلسله عبارتند از :

شاه اسماعیل اول	سال جلوس	۹۰۷	هـ ق
شاه طهماسب اول	"	۹۳۰	"
شاه اسماعیل ثانی	"	۹۸۴	"
محمد خدابنده	"	۹۸۵	"
شاه عباس اول	"	۹۸۵	"
شاه صفی	"	۱۰۲۸	"
شاه عباس ثانی	"	۱۰۵۲	"
شاه سلیمان	"	۱۰۷۷	"
شاه سلطان حسین	"	۱۱۰۵-۱۱۳۵	"

رجوع به هریک از این اسامی شود .

ادوارد برون نویسد و ظهور سلسله صفویه در ایران نه تنها برای این کشور و همسایگان او بلکه برای اروپا نیز واقعه تاریخی مهمی بشمار میرود ظهور صفویه علاوه بر آنکه موجب استقرار ملیت ایران و بر قراری شاهنشاهی این کشور گشت ، سبب شد که این مملکت در جمع ملل وارد شود و منشأ روابط سیاسی گردد که هنوز هم تأدیراً مهمی بایستاست . ضلایه حرب در اواسط قرن هفتم میلادی سلطنت ساسانیان را بر انداخت و تا نیمه قرن هفتم هجری که خلافت عربی بنام لشکر مغول ناپود شد این کشور را ولایتی از ولایات خلیفه ساخت .

درست است که پیش از این واقعه سلسله های مستقل یا نیمه مستقل در ایران پادشاهی داشته اند ولی آنها نیز اکثر از نژاد ترک یا تاتار بوده اند چون مغزویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان و خاندان چنگیز و تیمور و اگر سلسله ایرانی الاصلی مانند آل بویه وجود داشته است فقط بر قسمتی از کشور قدیم ایران فرمانروائی داشته اند . صفویه خاندانی بوده که ایران را با یکدیگر ملتی قائم بذات متعدد توانا و واجب الاحترام کردند و مرزهای این کشور را بحدود امپراتوری ساسانی رسانیدند (در سلطنت شاه عباس اول) . (از تاریخ ادبیات برون ترجمه مرحوم یاسی ص ۹) .

نسب صفویه :

نژاد صفویه به شیخ صفی الدین می پیوندد و او یکی از مشایخ معروف بزرگ صوفیه است . شیخ بنگل عالم آرای عباسی در صبح دوشنبه ۱۲ محرم سال ۷۲۵ هجری در گیلان پس هشتاد و پنج سالگی در گذشت مشهور است که صفویه خاندانی هاشمی هستند و نسب آنان به پیغمبر اسلام می پیوندد برون در تاریخ ادبیات نویسد این شخص (شیخ صفی) مدعی بود که به دست پست امام هفتم موسی کاظم میرسد (تاریخ ادبیات برون ترجمه مرحوم یاسی ص ۱۴) . مؤلف حبیب السیر آرد ، نسب اشرف شاه دین پناه (شاه اسماعیل) به پنج واسطه ب حضرت ولایت منبت امامت مرتبت واقف اسرار آرنی شیخ صفی الحق (الحقیقه) والدین

ابن الفتح اسحاق اردبیلی قدس الله سره المزین میرسد و نسب آنحضرت امام هفتم هادی اعالی و اعظم موسی کاظم ملحق میشود برین موجب که ابوالمظفر شاه اسماعیل ابن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن شیخ ابراهیم بن شواحه علی بن شیخ صدراکند بن موسی بن قدوة اولیاء ائمه شیخ صفی الدین اسحاق بن شیخ امین الدین جبرئیل ابن شیخ صالح بن قطب الدین بن صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ کلکام الله بن عوض الخراسی بن فیروز شاه زرین کلاه بن محمد ابن شرف شاه بن محمد بن حسین بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن احمد الاحمرای بن ابو محمد القاسم ابن لئی القاسم حرة بن امام الهمام موسی کاظم علیه السلام . (حبیب السیر چاپ شبام ج ۱ ص ۴۰۹ - ۴۱) .

برون در تاریخ ادبیات آرد ، بنقل الیقوبی مورخ معروف امام موسی کاظم فیر از عقیقه الفرضیه که پس از وی با امامت رسید فرزندی دیگر موسوم ب حمزه داشته است امام از زده تن دیگر که در سلسله نسب شیخ صفی مذکور شده (و بیخ آن آنها معبد بدون هیچ امتیازی تعیینی بوده اند) مهم تر و گننام تر آنند که بتوان هویت آنها را معلوم کرد .

قدیمترین جد صفویه که دارای لقب و سمتی بوده فیروز شاه زرین کلاه است که بنا بر قول صاحب سلسله النسب حسب الاشارة پس ابراهیم انهم که میگوید پادشاه ایران بوده است ، حکومت ولایت اردبیل و توابع آن بیرونی مقرر گردید . و از اینوقت شهر مزبور منشأ بزرگان صفویه و مسکن آن دوستان شده است . اما ابراهیم انهم هر چند معروف است که از نژاد پادشاهان بوده و از تاج و تخت گذشته و بجمع درویشان در آمده و از اقطاب اولیاء الله است و اوقات او را در شام سال ۲۸۰ میلادی دانسته اند ولی در هیچ تاریخی دیده نمیشود که از اختلاف او کسی بسلطنت ایران یا جای دیگر رسیده باشد . فیروز شاه پس از زندگی کلهرانی در رنگین گیلان بدرود حیات گفت .

از پسر و جانشین وی عوض الخواس چیزی مذکور نیست جز اینکه در اسفندجان از توابع اردبیل می زیسته و مهاجرت رحلت کرده است . پس روی محمد که قرآن ز یاد برداشت ب حافظ منقب شد . گویند جن او را در هشت سالگی در ربوده و هفت سال او را در میانه خود پرورش داده اند و قرآن را به مساعدت آنها حفظ نمود .

دو تن دیگر که پس از حافظ رحیم خانوازه شدند صلاح الدین رشید و قطب الدین احمد ظاهراً در دیر گلخوران ب زراعت مشغول بوده اند تا اینکه هجوم وحشیانه گرجیان

مؤلف سلسله النسب بتعین سال ولادت اکتفا نکرده بطریق ذیل میلاد او را معین میسازد .
 در آقوخت شیخ شمس الدین تبریزی پنجسال بود که از دنیا رحلت کرده بود و همچنین دوازده سال شیخ محی الدین اهرامی و سی و دو سال شیخ نجم الدین کبری و در وقت رحلت مولای رومی رحمه الله علیه حضرت شیخ بیست و دو ساله بود و در زمان رحلت شیخ سندی شیرازی چهل و یک ساله و در تسلط هلاکوشان بر ایران پنجساله بود ... با امیر عبدالعزیز شیرازی و شیخ نصیب الدین پژوهش و علاقه دولت مستانی و شیخ محمود شمسقرو و با شیخ محمد گنجی تبریزی معاصر بودند ... و پیش از حضرت شیخ سه پسر بود و یک دختر و بعد از شیخ دو پسر دیگر شد ... شیخ قدس سره شش ساله بود که پدرش امین الدین جبرائیل بر سمت حاکمائی رسید ... (تاریخ اذینات برون ترجمه مرحوم یاسی ص ۲۷-۲۹) .
 لیکن بعضی دوران سلسله نسب و بلکه در سیادت این خاندان تردید کرده اند .
 از آنجمله سید احمد کسروی در مجله آینه مجلد دوم شماره مسلسل ۱۷ ص ۳۰۶-۳۰۷ چنین آرد :

نگارنده این مقاله تا یکسال پیش هرگز خیال نکرده بودم که سیادت پادشاهان صفوی و انتساب ایشان با امام موسی (ع) بی اساس

و در تاریخها که از آنجا که در تاریخ ایران چون صفوی و صفویان فرنگی و ظاهر آن چیزی برای این تصور نبود زیرا دوستان صفویه از دوست سالربش از آنکه سلطنت و پادشاهی باید از مردانشین خاندانهای ایران بوده اند . شجره نسب ایشان هم که شیخ صفی الدین بنی پرور که آن خاندان را تا پلست پشت فاصله با امام موسی (ع) میرساند مضبوط و در بسیاری از کتابهای تاریخ منقول است . بلکه اسکندریک مؤلف عالم آراء «اتفاق جمهور علمای انساب» را بر صحت آن نسبت ادا میکند ، و میرابوالفتح مؤلف مفوه الصفا میگوید «در کتب معتبره انساب صحت تقریر و تحریر یافته است . آبا یا ایشمال جای تردیدی در صحت سیادت آن خاندان باقی بود ؟ لیکن پاهمه ایشان یادمال هنگامیکه نگارنده بقالیف رساله «زبان باستان آذربایگان» مشغول بودم و شرح زندگانی شیخ صفی الدین را بنامت دوینی هائی که بزبان آذری سروده می جستم گه گاه باین حقیقت شکفت برخوردم که شیخ صفی الدین در زمان خود «سید» نبوده ، یعنی نه او خویشین ادعای سیادت داشته نه دیگران او را سیادت میساخته اند و بعد از او از بومین قدیم آذربایجان بوده حرز او آریائی نداشته اند . و پس از مرگ شیخ صفی بوده که جانشینان او بداعیه سیادت برخاسته با خواب مریدان چنین نسبی برای خود درست کرده اند ، و شجره سیادت ایشان که در کتابها آورده اند مجمول و بی اساس است و تقریر و تحریر آن نسب «در کتب معتبره انساب» یا «اتفاق جمهور علمای انساب» بر صحت آن که میرابوالفتح و اسکندریک گفته اند جز دروغ نباشد ، ای عجیب است که از شیخ صفی الدین تا شاه اسماعیل که دوست آن زمان و بیست و پنج پشت پدر فاصله بوده سه تبدیل مهم در احوال و شئون خاندان ایشان روی میدهد .
 ۱- شیخ صفی سید نبوده ، فرزندانش ادعای سیادت کرده پیش می برند .
 ۲- شیخ صفی شافعی بود ، فرزندانش مذهب نیله را پذیرفته یا ازایت تعصب به ترویج و نشر آن مذهب میگوشتند .
 ۳- شیخ صفی حر زبان فارسی و آذری نداشت فرزندانش ترکی را زبان خاندانی بلکه زبان سلطنتی و درباری میگفتند .
 در کشف این حقایق بویژه از غیبه سیادت حریت بین غیبه نموده تا دیری باور کردن نمیتوانستم زیرا خاندانی بدان شهرت و

اصرفی چگونه توانسته اند با نسب سیادت برای نمودن خدمت کنند و حادثه باین شکستی چگونه از زبانها افتاده و از باها معور شده که در کتابها نوشته اند ؟
 حتی فرزندان آن خاندان اعراض صریحی بر سیادت ایشان نشده است .
 لیکن دلایل واضحی که بحدت آمده بود بالاخره مرا از حیرت در آورد و در رساله آذری اشاره باین مطلب کرده و چون از موضوع شرح خارج بود فرصت شرح دلایل نداشتم ولی چون خاندان صفوی در تاریخ ایران امروزی دارای همه گونه اهمیت اند و هر گواه کشف و تحقیق درباره آن خاندان درخور توجه و اقبال میباشد بویژه در موضوع نزاد و تبار زیرا صرفه تاریخ ایران در آنست که با دلایل و بر این معرزه گردد که شاه اسماعیل و شاه عباس از بومیان کهن این آب و خاک بوده جز تبار و نزاد کوروش و داریوش نداشته اند اینست که در این مقاله «نزاد تبار صفویه» را موضوع قرار داده کشف و تحقیق شود در این مطالعه عموم میآورد و دلایل قتیبه را آنجی که مناسب گنجایش صفحات مجله باشد شرح خواهم داد .

شجره نسب صفویه - قدیمترین کتابی که شجره سیادت صفویه را در ایران توان یافت «سنوه الصفا» تألیف ابن بزاز اردبیلی است و صورت آن در قالب (۱) نسخه های کتاب مشهور از اینترار است .
 شیخ صفی الدین اسحاق بن الشیخ امین الدین جبرائیل بن الصالح بن قصب الدین احمد بن صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ بن حوض بن فیروز شاه زرین کلاه بن محمد بن شرفشاه بن محمد بن حسن بن محمد بن ابراهیم ابن جفر بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن احمد الاعرابی بن ذبی محمد القاسم بن ابی القاسم حمزه بن موسی الکاظم (ع) مؤلفان دیگر نیز از قبیل خواندمیر در حلیه السیر و مرجعی قزوینی در لب التواریخ و میرابوالفتح در مفوه الصفا و اسکندر بیگ در عالم آرا و شیخ حسین گیلانی در سلسله النسب صفویه همین شجره نسب را از کتاب ابن بزاز بنا باختلاف جزئی که ظاهراً ناشی از تصرف ناسخین است نقل کرده اند ، بلکه اسکندریک و میرابوالفتح گفته اند که نسب مذکور در کتب معتبره انساب ضبط شده و جمهور علمای فن بر صحت آن اتفاق دارند ، لکن بموجب دلایلی که خواهیم دید نسب شیخ صفی الدین با بصورت ساخته و بی اساس است و بنظر نگارنده شجره مذکور را پس قسمت باید ساخت .

(۱) قید «قالب» برای آنست که در بعضی نسخه های قدیمتر از جمله در نسخه که در کتابخانه مدرسه ناصریه صورت نسب نامه طور دیگر است و فیروز شاه زرین کلاه را پسر «محمد بن ابراهیم بن جعفر بن اسماعیل ابن محمد بن احمد الاعرابی السج» شمرده این نکته را بر باید گفت که چنانچه سیادت شیخ صفی راست بودی از او تا امام موسی که یا بعد سال فاصله نیست پیش از بازده پشت فاصله نبودی زیرا این فاصله در میان مورخان معمول است که برای هر یک قرن سه پشت بیشتر محسوب میدانند .

قصت نخستین از شیخ جعفر طبریزی و زواجه در این قسمت گفتگویی انبسط و ظاهراً مسلم است که فرزند شاه پدر هفتم شیخ بود .
 قسمت دوم از اسماعیل بن محمد تا امام موسی است و در کتب اقتساب توان یافت .
 قسمت سیم که فاصله میان این دو قسمت و حاوی هفت نام (از محمد بن شرف شاه تا محمد بن اسماعیل) میباشد بکلی مشکوک به است و با همه جستجویی که کرده ایم مکتوف نشده که راستی کسانی با آن نامها وجود داشته یا جزء اسامی خیالی میباشند .

ولی بهر حال بر ما یقین است که مهنازه پسران شیخ صفی و فرزندان امام موسی بیوند و اتصالی نبوده و شجره نسب مزبور مجهول و دروغ است چنانکه همین مطالب را روشن خواهیم ساخت . ولی چون کتاب این بزاز قدیمترین کتابی است که نسب سیادت صفویه را نوشته و دیگران از آنجا نقل کرده اند و همچنین قسمتی از دلائل ما بر عدم صحت سیادت آن خاندان حکایاتی است که از خود همان کتاب خواهیم آورد اینست که مقدمه شرعی درباره کتاب مزبور مؤلفش نگاشته سپس باصل مطلب خواهیم برگشت .

این بزاز و کتابش ، در پیش توکلی پسر اسماعیل معروف باین بزاز از مردم اردبیل و از سرداران شیخ صدرالدین پسر شیخ صفی الدین بوده و کتابی بنام صفوة الصفا در بیان احوال و کرامات و مقامات شیخ تألیف نموده . این کتاب که در سال ۱۳۲۸ در بیستی بجاب رسیده و نسخه های خطی آنهم کمیاب میباشد قدیمترین کتابی است که اخبار شیخ صفی و پسرانش را حاوی میباشد . ولی متأسفانه آن کتاب چنانکه بوده بنا نرسیده و در نسخه هایی که در دست است مریدان خاندان صفوی همه گونه تصرف کرده اند .

این قسمیه شرح متضمنی دارد و اجمال مطلب آنکه چون اختلاف شیخ صفی از پشمسوی باذهای سیادت برخاسته و از سری دیگر از سنی گری بذهب شیعه گرا نهاده مریدان آخاندان هر عبارات و حکایاتی در کتاب این بزاز که دلائل بر عدم سیادت و تشیع شیخ صفی داشته تیر داده یا از کتاب برداشته اند و حکایات و عباراتی موافق میل و نظر خود افزوده اند . مثلاً در فصل دوم باب هشتم آن کتاب که مذهب شیخ صفی را نوشته در نسخه های قدیمتری که اذرا یافت میشود (۲) عبارات از این قرار است : « سؤال کرده از شیخ فقس سره که به مذهب داری فرموده : سبب خیار صحابه و در مذهب هر چه باشد و احود بود آراش از میگرد و بدعایق اقاویز و نحوه که در مذاهب است کار میگرد تا

بعدیکه روزی دست مبارکش بدختر طفل خود باز افتاد و شو و ساخت دیگر فقس میان ناف و زانوی خود نافش و خود دانستی و هر چه در یک مذهب حرام بودی همچون گوشت اسب حرام و دانستی و از آن اجتناب نمودی » این مطلب معزز است که شیخ صفی و مریدان او مذهب شافعی نباشند چنانکه حدیث مستوفی در نزهة القلوب تصریح کرده و فقس و شو با المرزبان و نظر بنا حرام از احکام مذهب شافعی است ، متنها بنام گفته این بزاز شیخ با احتیاطات مذاهب دیگر اهل سنت هم عمل میکرده لکن در نسخه چاپی و غالب نسخه های خطی عبارت فوق الذکر را بکلی برداشته بجای آن نوشته اند : « مذهب و مشرب حق حقیق جعفری علیه الصلوة والسلام را داشت طایب النعل یا نعل مطایب و موافق فرمایش آنحضرت قدم بر میداشت و میگذاشت اما بعد اول الفیة دینی درین آبنای در ترقیه نمودن و بمصداق استر ذهابك و ذهابك و تحلیك كتمان مذهب خود نمودن میبانه تمام داشت » این يك نمونه و مثالی است از تصرفاتی که مریدان صفویه در کتاب این بزاز بکار بردند . از اینجا اندازه صحت و اعتبار کتاب مزبور دست میآید و معلوم است که هر گونه حکایات و عباراتی هم که دلائل بر سیادت آن خاندان داشته باشد محصل اطمینان نیست . از جمله شجره سیادت شیخ صفی که ماخذ نخستین آن کتاب این بزاز است و دیگران از آن کتاب نقل کرده اند چنانچه دلیلی هم بر عدم صحت آن نداشتیم در خورد و توفیق و اطمینان نبود چه رسد بآنکه یا دلائلی معزز است که شجره مذکور را ساخته در کتاب این بزاز افزوده اند و از جمله دلائل سه قمره حکایات است از خود همان کتاب که دلائل صریحه بر آنچه گفتیم دارد . چنانکه یکایک آنها را از نظر خوانندگان میگذرانیم .

سه حکایت از کتاب این بزاز ، در نسخه های کثرتی صفوة الصفا فصل اول باب اول با ذکر « شجره سیادت » شیخ صفی افتتاح یافته متعاقب آن سه حکایت ذیل نقل میشود .
 حکایت نخستین : سلطان المشایخ فی العالمین شیخ صدرالدین ادام الله بر کتفه فرمود که شیخ فقس سره فرمود که در سبب مانیادت هست لیکن سؤال نکردم که علوی یا شریف و همچنان مشتبه ماند
 نهم من بین اصناف الانام
 کرام من کرام من کرام
 شو افتدگان دقت در این حکایت یکصد .
 شیخ صدرالدین از پدر خود شنیده که میگفت در نسب ما سیادت است و میگوید

که تیر رسیدم علوی یا هر طرفه ، از این حکایت ماند (در آذربایجان اکنون کسانی را که مادرشان « سیده » بود شریف میباشند گویا مقصود شیخ صدرالدین نیز از دفریضه همان معنی است یعنی نبی است که سیادتش که پدرش گفته بود از جانب پدری داشته اند یا از جانب مادری یا پس واضح است که شیخ صفی و شیخ صدر الدین در زمان خود سید نبودند و گرنه این گفتگو چه معنی داشت ؟ نکته دیگر آنکه این حکایت و آن شجره نسب چه صورتی بهم دارند آیا بنیاد گفت که آن شجره را ساخته و بر کتاب این بزاز الحاق کرده اند ؟

حکایت دوم : سید هاشم بن سید حسن - المکی بحضور افاضل و اعظام تبریز گفت که شیخ فقس سره فرمود من سیدم و آن چنان بود که نوبتی بحضور شیخ به تبریز رفتم توقیر و اعزاز من تمام فرمود و من در سن هفتاد و شایب بودم پس شخصی سفید ریش در آمد شیخ چندان تعظیم وی فرمود سؤال کردند که شیخ این جوان را اعزاز بیالته کرد و این شخص را فکرت شیخ فرمود این جوان هم مهمان است و هم خودش من سریش شیخ بر دم که شیخ سید است و علوی؟ فرمود بلی لیکن تیر رسیدم که حسنی یا حسینی . شره

تیر رسیدم ز حال قره این فصل که از علوی است یا از سیده این اصل . چون این حال بحضور اعظام تبریز فرمود و در این تفکر بودم که چرا از شیخ نسب حسنی و حسینی تیر رسیدم تا اتفاق چهل روز مرض اطلاق شکم بر من مستوفی شد و هیچ معالجه مفید نیامد بعد از چهل روز شیخ را فقس سره در خواب دیدم که بیلبند و انگشت مبارک بر موضع وجع بر ناف من نهادند شفا یافتم . شره
 تا توانان جهان بشناسید

توشه ادوی دل و جان اینجاست هر که را جان و دلی هست سقیم گو بیاید که درمان اینجاست و هم در این حال من گفت چرا بفرزند من صدرالدین میگفتی که حسینی ام ، و این اشتباه نیز از دل من زایل شد . شره
 علاج الحال کلاصباح صدقاً رفیع الاختیاء و قال حفاء
 این حکایت هم در خود دقت است ، اولاً - سیادت شیخ صفی حادیه عجیبی و اصطلاح این زمان « خیر تازه بوده » که سید هاشم بحضور اعظام تبریز نقل میکرده تا با بر فرض ثبوت سیادت معلوم نبوده که حسنی اند یا حسینی و کسی نبود که این تردید را

(۱) از کتاب عمدة القاصد بر میآید که « اسماعیل بن احمد بن محمد قاسم بن حمزه » صحیح است و « الاعرابی » لقب قاسم بوده است .
 (۲) از جمله در حقه مدرساً ناصری و نسخه که در دست آقاى ملك الشعراء بهار است این عبارت هست و ضایع نسخه جنبی هم در حاشیه نوشته که در دو نسخه از سه نسخه که داشته نوشته بود که شیخ باشق و اشد مذاهب چهار گانه عمل بود .

رفع کتبه سنی شیخ مهدی تهرانی هم اطلاع پیدا داشته. آیا با وجود آن شجره نسب این تزیید چه معنی داشته است؟

سکایت سیم: «سید زین الدین گفت نوشتی فرزند شیخ قدس سره خواججه محیی الدین پیش والده کزیمه خود رخت و گفت از برای خویشان من سفره می باید خوانده گفت خویشان تو کدامند. گفت سید زین الدین و جماعت سادات که آمده اند. گفت ایشان سید چه گونه نوم تو باشند؟ شیخ قدس سره شنبه فرمود راست میگوید ایشان خویش ما اند و ما را نسب سیادت هست.

ملت عالی نسب داریم ما

نسبت فقر عرب داریم ما
از این حکایت هم واضح است که حتی زین شیخ سنی اورا سید نشانده از ادعای سیادت پسرش تعجب می نموده است باید گفت «اهل البیت ادوی مصافحه».

تا اینجا از مجله آینده نقل شد. و چون بعد مرحوم کسروی رساله پنجم «شیخ سنی و تپاوش» تألیف کرده که مشروح تر از مقاله مذکور است، ذیلاً تحقیق وی را از رساله مذکور نقل میکنیم.

آن گفته شیخ «مارانسیب سیادت هست» دلیل دیگر است که آنها گمان کسی شیخ را سیدی نمی شناخته است.

این سه حکایت گذشته از آنکه دروغ بودن سیادت شیخ سنی را روشن میگرداند تا رخصتهای نیز از پیدایش دعوی سیادت و از چگونگی آن بدست میدهد.

شیخ صدرالدین پسر شیخ سنی با اینکه گرمی پیشوایی را از پدر یازت برده و از خوشبختی آن نیک برخوردار میبود بیوس می افتد که از تبار سیادت و از پسر

گزیده گمی که سیدان میان مردم پیدا شده اند همچنان بهره یابد. لیکن دعوی چنین تیاری بیگانه، آسان نمی بوده و با همه سخن شنوی که پیروان از صدرالدین پیدا شده اند چنین

دعوی سیکار پیش نبرفته. می باید نهالی کارد و آقرا بیوراند و کم کم درختی گرداند اینست روزی در میان سخن که گویا گفتگو از تبارشان برتبه چنین گفته شیخ

قدس سره فرمود در نسب ما سیادت هست ولی سؤال نکردم که فتوی یا شریعت هم چنان مشتبه ماند. این دعوی تا ساین اندازه شکفتنی می داشته و پیروان که بگفته

پسر گمان دروغ برده می این را با آسانی پذیرفته اند بلکه یکی از ایشان (سیدعزالدین) پیآوری صدرالدین بر شمس و چنین گفته که

او نیز از شیخ شنبه که میگفته «مارانسیب سیادت هست» بدینسان نهالی که صدرالدین میخواست کاشته شده و در دلهای پیروان جای برای تبار سیادت آنغاندان (علوی یا شریف) باز گردیده. پس از زمانی یکی از پیروان که ذو آقا از جوانی زمان شیخ سنی را در یافته و با او سفر تبریز رفته و اکنون پسر «جهان دیده» ای می بود خشنودی و خرمندی صدرالدین را حسنه و داستانی گفته که در سفری که به همراهی شیخ بسفر تبریز رفته بوده از او پرسیده «آیا شیخ سید است و علوی» شیخ فرموده «بله» ولی فرموده «آیا حسنی یا حسینی».

ولی می باید دانسته شود که حسنی یا حسینی، این گره را نیز همان پسر جهان دیده گشاده و بار دیگر داستانی گفته که چون پیدار می بوده در خواب شیخ را دیده که بدرد او درمان کرده و آنگاه چنین گفته «چرا فرزند من صدرالدین ننگتی که حسینی ام» با این داستان بلا نهال شاخی دواینده و بی شرف دیگری در راه آرزو رخنه ده.

تا اینجا در زمان صدرالدین انجام گرفته پس از آن دانسته نیست در چه زمانی و از چه راهی شناخته شده که اینها «موسوی» اند و نامهای پسران شیخ تا موسی الکاظم

یکبار دانسته گردیده و بدینسان نهالی سیادت درخت برآمدندی شده و کم کم کار فناوری در ریشه دوانی آن بجائی رسیده که

بگفته اسکندر یک و میرابوالفتح «چهور طلای انساب» در باره اش یک سخن گردیده اند «این تبار» در کتب معتبره انساب است تعریف و تقریر یافته است.

آنچه ما گمان می بریم در زمینه رسانیدن تبار موسی الکاظم نام شیخ صدرالدین که موسی بوده گرد گشائی کرده چگونگی آنکه شیخ صدرالدین را در نوشته ها

صدرالدین الصفوی» می نوشته اند و سپس که او مرده و پسرش خواججه علی جایشی گردیده ابرا «علی الموسوی الصفوی» نوشته اند (۱) پیدا است که از

موسی فرزند موسی صدرالدین میبوده (چنانکه خواستشان از «صفوی» فرزندی شیخ سنی می بوده) لیکن برخی از پیروان دانسته و با نادانسته از آن فرزندی موسی الکاظم را خواستند و کم کم این زاد زمین

مرد را آکنده و در دلهای جا داده اند چون در آن زمانهای شهری از خانواده های سیدی

«شجره نسب» (یا تبارنامه) داشته اند که پیروان خود را تا یکی از امامان بنام شعر دندی، کسانی از پیروان جعفریان خواسته اند آن خاندان بی تبارنامه باشد و آن «شجره نسب» را که در پیش آورده ایم ساخته بکناب این بزاز افزوده اند و گویا این در همان زمان خواججه علی یا در زمان پسرش شیخ ابراهیم رخ داده است.

شکفته تر اینکه با همه دستبردهائی که در کتاب این بزاز رخ داده، این سه حکایت در همه نسخه های کهنی که دیده شده هست. در حالیکه این سه حکایت، چنانکه نوشتیم ساخته بودن نیار سیدی را با آشکارا آورد. پیدا است که اینها را هنگامی ساخته و در کتاب جای داده اند که داستان سیادت تازه آغاز می یافته و با همین حکایتها بوده که آن

بیشرفتی داده اند.

ولی پس از آنکه داستان پیش رفته و سیادت خانواده صفوی از بیگانه ترین چیزها گردیده دیگر نیازی باین حکایتها نیانده بود و بلکه این زمان زبان از سوی آنها بدیده می آمده پس می باید اینها را از آن کتاب دور گرداند. ولی همانا در یافته اند و تقصیر یافته اند.

شکفته از همه کار میرابوالفتح است. چه او این حکایتها را باز گردانده و تنها کاری که انجام داده این بوده که حکایتهای یکم و دوم را بهم در آمیزد و سه تا را دوتا گردانده

با آنکه تا زمان شاه طهماسب داستان سیادت پیش رفته و چندان استوار گردیده بوده که چنانکه خواهیم آورد دشمنان آن خانواده نیز در این باره سخنی نمی بارسته اند

و با این حال آن حکایتها یکم فروسی میبوده. دروغور گفتگوست که آبا شیخ سنی خود سخنی درباره سیادت پسران

آورده بود و ما این حکایتها از ریشه دروغ است. آنچه ما میدانیم اگر شیخ سنی در این باره سخنی گفته دو میانه پیروان پراکنده

شده و شنوندگان آن تنها پسرش صدرالدین و دو تن از پیروان نبودندی. آنگاه داستان در دهان زمان شیخ پیش رفته بیست سال دیر تر و آگاهان شدی. از اینها گذشته

از سر تا پای آسه حکایت ساختگی می بارد. بلکه می باید گفت این سه حکایت در خود کتاب این بزاز نمی بوده. اینها گذشته از آنکه دروغست بکناب این بزاز می افزوده

گردیده. دلیل این سخن دو چیز است، یکی آنکه برخی شعرها که در میان حکایتها یا در میان آنها پسر می یا فارسی آورده شده بسیار پدا است (۲).

(۱) چنانکه خواججه تید در توباره ما خواججه علی را «علی الصفوی» و پسر او شیخ جعفر را «جعفر الصفوی» نوشته اند و «موسوی» در آن ها دیده میشود. ولی این چو گمان ما تواند بود و هیچ دوری ندارد که گاهی بجای «صدری» موسوی نوشته باشند. (۲) مثلاً این شعر: فرسیدم در حال فرج این اصل که از خطوبیس یا از سده این اصل. یا این شعر: وز حال الحال کلاصباح صدقاً بروج الاستبانه و قال حقاً ما این شعر: ملت عالی نسب داریم ما نسبت فقر عرب داریم ما.

و بشرهایی که این بزرگ دو میان پادشاهان
دیگر حکایتها آورده و پیداست که بیشترش
از خود اوست ، مانند گئی نمیدارد . دوم
چنانکه سپس خواهیم آورد از جمله های
کتاب این بزرگ پیداست که او شیخ صفی را
از فرزندان ابراهیم انعم می پنداشته و
پادشاهان سیادت پرورایی پنداشته است .
پس از اینجا نکته دیگری روشن میگردد
و آن اینکه هوس سیادت که از صدرالدین
مرزده پس از پایان یافتن کتاب این بزرگ
و دیرتر از سالهای ۷۵۹ و ۷۶۰ بوده
و چون صدرالدین زنده گانی درازی داشته
و پس از پایان کتب این بزرگ سی و چند سال
دیگر (تاسا ۷۹۴) زنده میبوده این سخن
دوری نمیدارد . پس میتوان گفت دعوی
سیدی از نسلهای زنده گانی صدرالدین آنگاه
یافته و این سه حکایت را در همان زمان
بکتاب این بزرگ افزوده اند . اما « شجره
نسب » که ما آنرا در همه نسخه های کهن
می یابیم یگمان پس از زمان صدرالدین
ساخته شده ، و چنانکه گفتیم ما آنرا بدیده
آمده در زمان خواجه علی یا پسرش
شیخ ابراهیم میخوانیم . در پاره پاره پیداست
که داستان سیادت کم کم پیش رفت و در
سابقه گذشت زمان در دلها جا گرفته . آنچه
از کتابهای تاریخی برمی آید تا زمان شیخ
جنید و شیخ حیدر هنوز این تبار در بیرون
از میان بیرون شناخته میبود . (۱) و کسی
از تاریخ نویسان آن زمان (که از جنید
و حیدر سخن رانند) نمی از سید بودن
یا نبودن ایشان نبرده اند .

میاید گفت داستان سیادت با همه پیشرفتش
شیخهای صفوی وجودهایی با آن نمی برداشته اند
و تنها بشناخته بودن آن در میان بیرون
پس می کرده اند (حتانکه ما همین را از شاه
اسماعیل نیز می شناسیم و در جای خود خواهیم
آورد) .
چیزیکه این گفتار روشن میگرداند آنست
که بنو سید اسکندر سبک شیخ حیدر « طایفه
بر کمانی » بر میگذاشته است و سپس
خواب دیده که « منیان عالم قب او را
مأمور گردانیدند که باج دوازده ترک که
علامت اثنی عشریت است ترتیب داده ترک
اتیاج خود را با آن افسر بیازاید » . از
این نوشته پیداست که شیخهای صفوی و
حویشان ایشان هنوز تا زمان شیخ حیدر
حدایی در جهت کلام نادیدگان نبوده اند

و نشانه سیادتی بخود نمی رسانند .
میتوان گفت که این دشواری در کار آنان
میبوده . زیرا از یکسو سیادت در میان
بیرون شناخته گردیده و از سوی دیگر آن
از زبان مردم داشته به بطن نشانه سیادتی
در رخت و کلاه دلبری نمی نموده اند . نیز
میتوان گفت که آخواب شیخ حیدر و سبک رنگ
گردانیدن کلاه خود و بیرون جز برای
رهایی از این دشواری نمیبوده اینها همه
گمانهایست که توان برد و خدا میداند که
راستیها چه میبوده .

دلایلهای دیگر از آنچه تا اینجا گفتیم داستان
سیادت صفویان روشن شد . ولی چون برخی
دلایلهای دیگری هست که چگونگی راز و شتر
میگرداند باید آنها نیز خواهیم پرداخت .
نقصت ، شیخ صفی را چه در زمان خود و
چه پس از آن ، چه در زبانها و چه در
نوشته ها ، جز با لقب « شیخ » نخوانند
همچنین پسرش صدرالدین و پسر او صفی
را جز با لقب « شیخ » یا « خواجه »
ننوشته اند .

لقب « سید » برای ایشان در کتابهای کتب سوانه
دیده نشده .

این دلیل دیگر است که شیخ صفی و چند
تنی از جانشینانش در زمان خودشان سیدی
شناخته نمیبوده اند . زیرا هنوز پیش از زمان
شیخ ، این شیوه در ایران میبوده که سیدانرا
چه از صوفیان و چه از دیگران ، جز
با لقب « سید » یا « امیر » یا « شاه » (۲)
نخوانند . برای آنکه این سخن را روشن
گردانیم اینک در اینجا نام ده تن از صوفیان
را می بریم که با آنکه از بزرگان آن گروه
میبوده اند هیچگاه « شیخ » یا « خواجه »
نامیده نشده اند .

(۱) سید جمال الدین تبریزی (۳) بر شیخ
زاهد و از شیخهای « سلسله طریقت » شیخ
صفی - در صفوة الصفا و کتابهای دیگر نام
او را بسیار برده اند .

(۲) سید عزالدین سوقندی در سر اسان
نزدیک بزمان شیخ صفی میزیسته .

(۳) سید محمد مشعش بنیاد گزار مشتمیان
خوزستان .

(۴) امیر قاسم (پادشاه قاسم) انوار تبریزی
از شاگردان شیخ صدرالدین .

(۵) مر قوام الدین مرهشی شناخته شده
بعد بزرگه بنیاد گزار خاندان مرهشی در
مازندران .

- (۶) میر نعمت الله (پادشاه نعمت الله) کرمانی
- (۷) سید محمد نوربخش .
- (۸) سید حیدر آملی .
- (۹) سید سیدر قونی .

(۱۰) میر مخوم شاگرد میر قاسم انوار .
چنین پیداست که شیخهای صفوی تا زمان
شاه اسماعیل جز لقب « شیخ » یا « خواجه »
نداشته اند . چنانکه خود شاه اسماعیل را
هنگامیکه بر خاسته بود « شیخ اولی »
میخواندند (۴) . لقب های « سلطان »
یا « شاه » که اکنون در برخی کتابها در
پیش و پس نامهای ایشان می یابیم در زمان
پادشاهی با زمانه گذشتگان با مان داده اند . اینها
نیز همچون لقب « سید » افزوده میباشند .
اسکندر بیگ دره الم آرا در باره شیخ ابراهیم
پسر خواجه علی باین سخن خستوبنده چنین
میفرماید :

« در زمان حضرت اصلی شاهی بشیخ شاه
اشتهار دارد » . (۵)

یک چیز شگفت آنکه من روزی این دلیل
را یاد میکردم یکی پاسخ داد : « شیخ
عبد القادر گیلانی سید می بود ولی او را نیز
جز با لقب شیخ نخوانده اند » این ایراد مرا
و داشت که درباره شیخ عبدالقادر بجهت
بر دازم و شگفت بود که دیدم سیادت او نیز
داستانی مانند داستان شیخ صفی داشته .
باین معنی که شیخ عبدالقادر در زمان خودش
سید نمی بود و کسی او را سیدی نمی شناسند .
از پسرانش هم کسی دعوی سیادت نکرده
این قاضی ابوسامع بود که دعوی سیادت
کرده و چنین تباری بخود و پدرانش بسته
است . این را در دو کتاب از حداری ، یکی
« صفة الطالب » و دیگری « شجرة الاولیاء »
(۶) آشکار نوشته اند .

شگفت تر آنکه عبدالقادر کتابی بود بنام
« العوامب الرحانیة » در کتاب « روایات -
الجنات » درباره آنرا چنین می آورد :

يقول القوت الاعظم و بالالله الاشهب الاضخم
ابو محمد محبی الدین عبدالقادر بن السید
ابن صالح الملقب بعنکی دوست بن موسی بن
عبدالله بن یحیی الزاهد بن محمد بن داود بن
موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن -
العسن المنفی بن الامام الهمام الحسن بن علی
ابن ابی طالب (ع) . . .

پیداست که این تبار نامه ساخته است که
سبب بکتاب عبدالقادر افزوده اند . پس از

(۱) از هیئت است که آنان را با لقب « شیخ » خوانده اند به با لقب « سید » .

(۲) گویا لقب « شاه » که بزرگان صفوی بخود میداده اند پس از زمان شیخ صفی رواج گرفته .

(۳) در میان شیخهای « سلسله طریقت » شیخ صفی تنها او سید میبوده و اینست با آنکه دیگران همگی را « شیخ » میخوانند او را
جز « سید » ننوشته اند . (۴) او خود را در شعرهایش « سلطان جبرائیل » میخواند ، « جهانی دوتی سلطان جبرائیل » .

و مرده « شیخ اصلی » میخوانده اند . (۵) « شیخ شاه » لقب شیخ ابراهیم شروانشاه میبوده که در زمان شاه اسماعیل میزیسته .
داشته نیست بهرچه لقب او را بشیخ ابراهیم بنی خود داده اند .

(۶) سعة خود « شجرة الاولیاء » را در دست نمیداشتم . در « روایات الجنات » دیدم که از آن کتاب آورده است .

در روزی از شیخ ابوالفضل خراسانی بود که
 اب و نسب نخواهد بود.
 کیش شیخ صفی
 شیخ صفی در آخرهای زمان مغول میزیسته
 و او با سلطان ابوسعید آخرین پادشاه بنام
 مغول در یک سال بغداد زنده گری گفتند.
 در آن زمان از کیشهای اسلامی که کیش
 شافعی، حنفی، جعفری، در ایران رواج
 میداشت. باین معنی مردم بدو حقه میبودند.
 سنی و شیعی، شیعیان پیروان پیغمبر (ص) امام
 ششم شیعیان میبودند و سنیان بر شی
 از انعام شافعی و برخی از ابرحنیه پیروی
 مینمودند.
 جای خوشنودست که یکی از کتابنویسان
 نیک آترسان، حدیث مستوفی، در کتاب
 سفر اقای خود که «مقاله سوم ترهت اقلوب»
 باشد و آزاد در سال ۷۴۰ پرتاخته، در
 گفتگو از پیشتر شهرها و شهرستانها یاد
 کیشهای آنجا را نیز میکند.
 چنانکه میدانیم خانواده چنگیز سرد کیش
 ویژه ای نیداشتند. از اینرو شاهان و
 شاهزادگان فراوان آن خانواده در هر کجا
 که میبودند هر یکی کیشی برای خود بر
 می گزید. چنانکه برخی پیشترست و برخی
 نصرانی و برخی مسلمان میبودند. در ایران
 نیز چند تن از ایشان مسلمان گردیدند.
 نخستشان نکودار اهور و دومشان قازان
 اهور بودند که چون پادشاهی یافتند سلطان
 احمد و سلطان محمود نهم شدند. اما
 سومشان که سلطان محمد شریزنده (بلخداشته)
 برادر قازان خان میبوده چون در سال ۷۰۳
 بر تخت نشست کیش سنی میداشت. وای
 دیری نگذشت که برهنمای برخی از امیران
 خود شیعیگری گرویده یا فشارانه برواج
 آن کیش کوشید. در سکه ها نام دوازده
 امام را نویسنده فرمود در همه شهرها
 «عقله» بنا امامان خوانند و مردم بغداد
 و اسبجان و شیراز که سران این فرمان پیچیده
 بودند بسیار سخت گرفت. حسین بن یوسف
 حلی را که بزرگترین معتمد شیعی آن
 زمان و شناخته شده بنام «علامه» میبود
 از سنه سلطنت خواست و در مدرسه
 «بنیالبر» که خود ساخته بود یکی از
 «مدرسین» گردانید و زر و سیم و تالای
 فرزندان یا در داد و تا زنده میبود از کوشش
 برواج کیش شیعی باز نایستاد.
 پس میداست که در زمان مغول شیعیگری
 نخست در ساری آزادی که بکشتیا داده شده
 بود و دوم بشتیانی این سلطان محمد
 پیشرفت بسیاری در ایران کرده بود. اما
 ابعالی خنوز سنیان بیشتر میبودند. چنانکه
 از نوشته های «حدیثه مستوفی» و «چندی
 از گفته های ابن بطوطه» جداگانه
 که در آن زمانها ایران در سده هفده

میشود. در آخرهای زمان مغول در ایران
 کیش شافعی شناخته تر و پیروان آن در همه
 جا بیشتر میبودند. پس از آن جایگاه دوم
 را کیش شیعی میداشت. پس از همه کیش
 حنفی میبود.
 بویژه در آذربایجان که میهن شیخ صفی
 میبوده که شافعی پیش از دیگر جاها رواج
 میدادند و پس از آن کیش حنفی در جایگاه
 دوم میبوده.
 کماتی که از صوفیگری آگاهند میداند
 صوفیان خود باورهایی میدارند و آیینی
 برای ترستن بصید آورده اند. در آن جهاتی که
 صوفیانند گفتگویی از دین بازر کیش نیست
 و در زمین نیازی باین دیگر نمیباشد.
 بگفته خودشان صوفیان «اهل باطن» اند
 و از پیروان دینها و کیشها که «اهل ظاهر»
 نام داده اند بیزار میباشند. بلکه بسیاری از
 پیروان صوفی خود را والاتر از پیغمبران
 که بنیاد گران دین بوده اند شایسته گردن
 گزاردن بدینی یا کیشی را شایسته خود
 نمیدانستند.
 باینحال پیروان صوفی برای آنکه از آزار
 و گزند «اهل ظاهر» آسوده مانند و برای
 اینکه بدین شناخته نشدند ما بر مبدن مردم
 نباشند، دینداری آشکارا ساخته کیشی را پیروز
 میبستند. میداست کمی بایسته از کیشی که
 در همان شهر و شهرستان رواج میدادند در
 نگردند و چو همان را برنگزینند برادر جایگاه
 همه کیشها در نزد ایشان یکسان میبوده چه
 میبایسته که کیش دیگری بر گزینند و خود
 را برنج و سخی اندازند از اینجاست که
 صوفیان که در میان شیعیان بوده اند کیش
 شیعی و آنانکه در میان سنیان میبوده اند
 کیش سنی داشته اند.
 هم از اینجاست که شیخ صفی پیروان او
 در کیش شافعی میبوده اند. زیرا چنانکه
 گفتیم در آن زمان در ایران بویژه در
 آذربایجان و بویژه در اردبیل این کیش
 رواج بسیار میدادند. حدیثه مستوفی در
 باره مردم اردبیل میفرماید: «و اکثر بر
 مذهب امام شافعی اند مرید شیخ صفی اللدین
 علیه الرحمه اند».
 سنی شافعی بودن شیخ صفی درخور گفتگو
 نیست. ولی چون پس از زمانی چاشنیان
 او بشیعگری در آمده و این نخواسته اند که
 نیای بزرگ ایشان که بنیاد گزار آن
 خانواده می بوده بشعگری شناخته باشد.
 از اینرو از هر راهی کوشیده اند که برده
 بروی کیش شیخ گشند. بلکه گاهی شیخ را
 از رواج دیندگان شیعیگری نشان داده اند
 از این شیخ صفی در میان مردم شیعی شناخته
 گردیده. و ما که این سخنها را از سنی بودن
 او میخوانیم باچار بسیاری خواهند پذیرفت.
 اینست بشر میدانیم و البته ای که در این باره
 هست یکایک بشاریم.

(۱) حدیثه مستوفی که همزمان شیخ پیرو
 چنانکه نوشته او را آورده ایم، مردم اردبیل
 را «شافعی و مرید شیخ صفی» میخوانند
 در این نوشته سخنی از کیش خود شیخ
 نمراند. لیکن میداست که اگر شیخ هم سنی
 شافعی نبود آنرا با آشکار آوردی. گذشته
 از آنکه «پیشینی پیروان سنی» درخور
 یاد کردن نیست.
 (۲) «سلسله طریقت» شیخ که این بار در
 کتاب خود یاد کرده از سلسله بنام سنیانست
 و برخی از شیعیهای آن از جمله شیخ ابوال
 العجب مهروردی و دیگران، از علمای
 بنام شافعی میبوده اند. پس بیگمانست که
 شیخ صفی هم شافعی یا پاری سنی میبوده
 است.
 (۳) این بار از چنانکه نوشته راست آورده باره
 کیش شیخ از سده های کهن تر آورده ایم.
 آشکار میگوید که شیخ «مذهب خیار سعاده»
 و امید داشت «در مذهب هر چه اند و احوط
 می بود آنرا خیار میکرد» و در روزی دست
 مبارکش پمختر حلق خود باز افتاد و ضو
 بساخت و «نظر بناحرم و عورت خود ناقص
 و ضودانستی».
 در این جمله ها گذشته از آنکه سنی بودن
 شیخ را آشکارا میباید این کجها که از یاد
 میکند از «اسکام» شافعی میباشد.
 (۴) در باب چهارم صفوة الصفا که درباره
 «کلمات و تعقیبات» شیخ صفی است حدیثهایی
 که یاد شده همه حدیثهای سنیانست که از
 زبان اتس بن مالک و ابن عمر بوده و از
 کتابهای صحیح مسلم و صحیح بخاری و
 احیاء العلوم هزالی و دیگر کتابهای سنیان
 آورده شده.
 اینها دلیلهایست که سنی شافعی بودن شیخ
 صفی را رسانیده جای گمان دیگری در آن
 باره نیگزارد.
 چنانکه نوشته ایم عبر ابوالفتح در دیباچه
 «تفیح صفوة الصفا» میگوید: چون شیخ
 صفی و چاشنیان او «در زمان مخالفان»
 و در اوان قباد اهل بنی و عتاد میبوده اند
 «بقواعد تقیه کما یتقی عمل» میگردانند.
 از همین گفته میداست که شیخ صفی در چاشنیان
 او شیعیگری از خود آشکار میگردانیده اند
 و این دلیل دیگری بسنی بودن ایشانست.
 اما داستان «تقیه» از ریشه دروغ میباشد.
 زیرا شیخ صفی در زمان سلطان محمد شایسته
 میزیسته که گفتیم با فشارانه برواج شیعیگری
 میکوشید و در سکه نامه های امامان می نوشت.
 پس از مرگ او که پسرش ابوسعید چاشنی
 شد راستست که این پادشاه پیروی از پیوس
 ننموده شیعیگری را دنبال کرد ولی بشعیان
 آزادی نرساید و بآمان صفت نگرفت.
 چنانکه گفتیم در این زمان شیعیان
 در ایران گروه بزرگی میبودند و جای
 ترس و «تقیه» نمی بود. گذشته از آنکه

در زمان منول همه کوشها در ایران آزاد می بودند. - من میر ابو القحذ اذ در وهها یست که یروان نائید میشده در دام پیشرفت کار پیشروان می ساخته اند .

شگفت است که میر ابو الفتح که داستان تقیه را در دیباچه کتابش مینویسد در متن آن چون بسطن از کیش شیخ میرسد میگوید « سوال کردند از شیخ قلمس سره که شیخ را ملعب چیست فرمود ما مذهب اهل بیت پیغمبر را داریم . . . » اگر شیخ در زمان مخالفان می بوده و « تقیه » مینموده پس این پاسخ را چگونه داده است ؟ . . .

شگفت تر آنکه در کتابی (۱) درامی پابین را بنام شیخ صفی یاد میکند :

صاحب کرمی که حد خطا می بخشد خوش باش صفی که جرم ما می بخشد هر کس که جوی مهر طلی دردن اوست هر چند که حکمت خدا می بخشد دانسته نیست که شیخ که بگفته میر ابو القحذ در « زمان تقیه » میونه چگونه این دو بیقی را سروده است .

از این شگفت تر سخن عینی نویسنده کتاب « تکملة الاشیار » است که شیعی گردیدن سلطان محمد غنایند را نتیجه « تقویت قطبه الاقطاب شیخ صفی القمین اسحق الموسوی الحسینی العلوی » می شمارد .

ایشان نوشته هایست که این نویسنده گان از هیچ دروغی درباره بزرگ گردانیدن شیخ صفی و خاندان او باز نمی ایستاده اند و مانعیم بهر سخنی بر می خاسته اند .

اکنون باید دید بازمانده گان شیخ کی و چگونه شیعی شده اند ؟ . . . در این باره چیزی از کتابها بدست نمی آید و برای گمان و در بافت نیز چون دستاویزی نیست و میمان یکبار تقویت راه بحدایی توان برد . زیرا آنچه داستاست از آتسوشیخ صفی در آغاز های قرن هشتم سنی شافعی می بود و از اینسو شاه اسماعیل در قرن دهم از جنگل گیلان شیعی بسیار تند سنی کش بیرون آمده در میان این دو زمان که نزدیک بود صد گذشته خاندان صفوی در از یکی افتاده رنج نین از شیعه های ایشان که در این دوره تاریکی بکی پس از دیگری به پیشوایی پرداخته اند (صدر الدین امی ، ابراهیم جند ، سید) آگاهی روشنی از کیش ایشان در دست است . تاریخ نویسان زمان

پادشاهی که از گذشته گان آفغانان سخن رانده اند گفته هاشان از روی خوشامد گو یست و درخور یاد نمی باشد و چیزی از تاریکی حال آن گذشته گان نمی کاهد .

پهر حال این داستان شگفتیست که شیعه های صفوی باصه صوفیگری به کیش پابندی نشان داده اند . داستان شگفتیست که نواده شیخ صفی سنی ، شیعی سنی کش در آمده آنچه توان گمان برد چند چیز است .

یکی آنکه سرچشمه شیعیگری همان دعوی سیادت بود . پس از آن که باین دعوی پیشرفت داده اند بشیعیگری هم گراییده اند زیرا میانه سیدی و شیعی بودن به بیستگی هست و میسنی کمتر توان پیدا کرد .

دوم آنکه گرایش شیعیگری با هموس شاهي در زمان شیخ جنید توأم دیدید آمده بدینگونه که چون جنید بهوس شاهي افتاده و آماده برخاستن میشده ، بهتر دانسته که شیعیگری از خود نماید و آنرا دستاویزی گرداند . زیرا شیعیگری تا این زمان پیشرفت بسیاری در ایران کرده بود .

سوم آنکه چون جنید و جید در دو بادست شروان شاه سنی کشته شده اند و در کشتن حیدر آق قویونلو یان سنی بشروان شاه یاری کرده اند اینها شوند آن شده که صفویان بشیعیگری گرایند و « لانسبعلی بل لبعنی معاویه » شیعی گردند .

چهارم آنکه شاه اسماعیل در هنگام درنگ خود در گیلان که از شش سالگی تا چهارده سالگی ، هشت سال پناهنده کلر کیا میرزا علی شاه گیلان میبود کیش شیعی پذیرفته . زیرا مردم گیلان از نخست کیش شیعی میداشتند و کلر کیایان فرمانروایان آنجا از سادات زیدی میبودند .

پنجم آنکه همه این شوندها در کار بود تا خانواده صفوی شیعی گردیده اند . باین معنی نخست بشوید دعوی سیدی گرایشی بشیعیگری پیدا شده . بویژه که چنانکه گفتیم کیش شافعی میداشته اند و این کیش بشیعیگری نزدیک میبوده . سنی در زمان شیخ جنید چون او هموس شاهي در سر می داشته و آماده برخاستن میشده و کیش شیعی این زمان نیرو گرفته بود (۲) ، از ایرد از سنیگری بازگشته و شیعیگری از خود نشان داده . سپس چون شیخ جنید و همچنین سرش جید با دستش و آفغانان

سنی و یشتیبانی آق قویونلو یان سنی (۳) کشته شده اند و بازمانده گان شیخ حیدر از آق قویونلو یان آنچه آزار و ستم دیده اند و سلطانعلی پسر بزرگ حیدر نیز با دست ایشان کشته شده و شاه اسماعیل هفتساله یدر و برادر کشته شده یگیلان گریخته و بکار کیا میرزا علی شیعی پناهنده و ازو نگاهداری و پذیرایی دیده . از روبرو گرفته این پیش آمده آن هوده بدست آمده که شاه اسماعیل شیعی یاقتاری گردیده و از آتسوی کینه سنان در دل او جای بزرگی برای خود باز کرده ، و بشوید این کینه بود که بآن کشتارها و در رفتارها باستان برخاسته است . (۴) .

آنچه در پایان باید دانست اینست که شیعیگری در ایران پیش از زمان شاه اسماعیل خود پیش رفته و سنیگری ناتوان گردیده بود و شاه اسماعیل کاری که کرد سنیان را کشته شیعیگری را کیش همگان کشور گردانید . آخر های زمان صفوی را دیدیم که سنیان ، بویژه شافعیان ، بیشتر از شیعیان می بودند . ولی از آن هنگام تا زمان پیدایش شاه اسماعیل دیگر گونیهایی رخ داده و در نتیجه یشامده و شوندهای شیعیگری زمان بزمان برواج افزوده و هفتا تا زمان شاه اسماعیل شیعیان بیشتر و جیدتر گردیده بوده اند .

مردم ایران از آغاز اسلام دشمنی با سنی امیه کرده با علویان همدردی نموده بودند و برخی از استانها از مازندران و دیلمان و گیلان با دست علویان اسلام پذیرفته جز آنان را به پیشوایی نشانده بودند . سپس نیز خانواده های از دیلمان - از آل بویه و کنکریان (۵) و دیگران پادشاهی رسیده و تا توانست از شیعیگری هواداری نشان داده بودند .

او ایضا تعمیم شیعیگری از نخست در ایران کاشته شده بود که اگر جیر کی سلجوقیان سنی نبود از همان ترنهای نخست بروش پرداخته در سر امر کشور رواج پیدا کردی بویژه که در کیش شیعی راه گریز از پایاهای دشوار مسلمانی - از نماز و زوره و جهاد و مانند اینها - گشاده می بود و یا دلخواه بسیاری از ایرانیان سازش بیشتری میداشت . اینست در زمان مغول چون آزادی سنان آمده بود شیعیگری بخود در ایران رواج می یافت که شیعی شدن خدا پندانه نموده ای از آتست .

(۱) « تذکره اعیان النبیل » که محدثین معتمد عارف شرفازی در زمان شاه عباس دوم نوشته است .

(۲) بویژه پس از جیر گئی قره قویونلو یان که شیعی خوانده می شدند و هواداری از آن کیش می نموده اند .

(۳) آق قویونلو یان تنها در سرگشت شیخ حیدر دست داشته اند .

(۴) در رفتارهای شاه اسماعیل در گیلان در گاههای فارسی نیک نوشته اند و هواداران آن خاندان به برده کشی کوشیده اند . شاه اسماعیل کشته از آنکه در بسیاری از شهرها ملایان سنی و دیگران را کشته است از کارهای بد او سوزاتین یا جوشایشین رند گان و از گور در آردن سردگان بوده . (۵) آل بویه شیعی دوازه اممی و کنکریان باطنی می بودند . برای آگاهی از تاریخ کنکریان « شهریاران گننام » دیده شود .

|| صفة النهر، يازة اذ زمان، (متنهی الارب).
 || اذك اذهر چیزی، || صفة حمام، سریت
 حمام، ایوانی که در آن رشت بر کنند و
 پوشنده درون رقتن و بیرون شدن از حمام را.
صفی = [ص ی] (ع.ا) دوست خالص،
 (متنهی الارب)، دوست صافی، (قیاس
 اللغات) - دوست گزیده، (مهدب الاسماء)،
 دوست بیگانه، (دهان)، خالص و گزیده از
 هر چیزی، (متنهی الارب)، برگزیده،
 (قیاس اللغات)، یا نود هر چیز بی آمیغ،
 آن بگهر هم کدر هم صفی
 هم عك هم زد هم صیرفی - نظمی،
 خود صفتت مصیبت باشد صفی
 پس کدر کثرا تو پنداری صفی،
 مولوی،
 نور حس یا آن غلیظی تختی است
 چون صفی نبود ضیائی کان صافی است،
 مولوی،

هر چه بر سفره و خوان تو نهادت
 هر چه در کام و دمان تو نهادت
 بخوری خواه کدر، خواه صفی
 گد و غر نیست بدین خوش غلفی،
 جامی،

|| گزیده از غنیمت که امام پیش از تقسیم
 برای خود اختیار کند، (متنهی الارب)،
 عیار است از چیزهای نفیسی که پیغمبر (ص)
 در جنگ به کف از غنائم بدست می آورد و پیش
 از تقسیم آن را خاص خود می شمرد، (کشاک
 اصطلاحات الفنون، تعریفان عربانی)،
 || باقة برادرتر، ح، صفا، (متنهی الارب)،
 (مهدب الاسماء)، || خرمان بسیار بار، (متنهی -
 الارب)، || خرمانی که صبر نتواند کرد از
 آب، (مهدب الاسماء)،

صفی = [ص ی] (ع.ا) یا صفی الله لقب
 آدم ابو البشر،
 اولاد آدم از نسب تو بر به رزق
 گوئی مگر وصی نومی از آدم صفی،
 سوزنی،

بانگ بر زد عوت حق کای صفی
 نونیدایی ز سر او صفی، مولوی،
 رجوع به آدم رجوع به صفی الله بود،

صفی = [ص ی] (ع.ا) جمع صفاذ [ص ی]
 (متنهی الارب)،

صفی = [ص ی] (ع.ا) (شج) رجوع به
 صفی الدین اردبیلی بود،

صفی = [ص ی] (ع.ا) رجوع به صفی دشمنی
 شود،

صفی = [ص ی] (ع.ا) از شعرائ ایران و از
 مریدان اصفهان است، در زمان ملوک صفوی
 میریست صاحبی شیرازی مشاعره داشت،
 از او -

و حیلدها، ... تده از صفی دوست
 کر صد هر از صف لاف می شود،
 (قاموس الاملاء، رکی)،

صفی = [ص ی] (ع.ا) (ع.ا) شاعر سسته آذر
 یکدلی در آتشکده آرد، نام وی میر
 صفی الدین بطنج وقاد و ذهن نقاد مشهور
 بلاد بوده، نسخه اشعارش ملاحظه نشد، این
 چند بیت از او در تذکرهها بنظر رسیده نوشته
 شد ازوست،

از ضعف ناله کردم و سویم نظر نکرد
 نشنیدید یار ناله من یا اثر نکرد
 سر آمد ضرورت آواره گشت و خاک شد
 تن هم

رفیقان يك يك رفتند و از بی معروف من هم -
 بردار غلب از رخ و حیرانی من بین
 بگشاگره از زلف و پریشانی من بین -
 شاعر نژاد ماکیان باشد

که بزیرش نهند بیغنه قاز
 قاز آخریسوی آب رود

او یکون دریده ماند بلا -
 (آتشکده آذر ذیل شعرائ نیشابور)،

صفی = [ص ی] (ع.ا) (شاه...) ششین
 پادشاه از شاهان صفوی است و نام وی
 سام میرزا فرزند صفی میرزا است، پس از
 مرگ شاه عباس پنا برویت وی او را که

۱۷ سال پیش نداشت در جمادی الاولی
 ۱۰۳۸ به پادشاهی نشاندند و غیر محمد
 باقر معروف به میرداماد خطبه سلطنت را
 خواند، در سال اول سلطنت وی مردی که
 او را غریب شاه نامیدند در گیلان بدعوی
 سلطنت برخاست و گیلان و لاهیجان را
 تصرف کرد وی از در لیبان شکست خورد
 و باسارت اقتاد در اصفهان بقتل رسید،
 سسی دیگری بنام عادل شاه قیام کرد
 او بیست و شش فریب شاه دچار گردید،
 در سلطنت این شاه اموال عاری و مالی
 خوارزم بخراسان است و برادر خود
 اسفندیار را بفتح مرو گماشت لکن هر
 دو سبب از سینههای شاه صفی شکست خوردند
 و اسفندیار برادر خود ابوالمجازی زانست
 بسته نزد پادشاه ایران فرستاد و در قلعه
 طبرک محبوس شد و دست از زبان از صفا
 خراسان کوتاه گردید،

در سال ۱۰۳۸ سلطان صفایی دو سیاه به
 بغداد و موصل فرستاد و خسرو پاشا بغداد
 را محاصره کرد ولی بفتح آن موفق نشد،
 سال ۱۰۳۹ شاه صفی برای نجات بغداد
 به عراق رفت و چون سیاهان عثمانی در زود
 خورد با حاکم بغداد تفات سنگینی دیده
 بودند قرار کردند،

شاه صفی بسال ۱۰۴۴ هجری جمعی از
 شاعران گان صفوی را کور کرد،

رضاقلی خان هدایت در چند هشتم از معجزات
 روحه الصفا نوشته در سال یکم از و چهار
 در هجری بهایت و بد گوئی بعضی اسما
 خاصه چراغ سلطان که شمع جلاش با
 فروغ و در بزه خسرو راست ختنو صائب

بعضیاش دروغ بوده شاه صفی دست نهر
 بر افغانی چراغ چشم و شعله وجود اعیان
 مجلس حضور و مسیحا خانان مغفور بر کشان
 و بیاد بی نبازی نور عبود شعبهای نور بخش
 از جام خود را فرو نشانید، تصریح این
 کتایات آنکه بهت دایه سروری پسران
 هبسی خان قورچی پاشی که دخترزادگان
 شاه عباس مغفور بود و هکذا چهار فرزند
 پیمانند سلطان العسا خلیفه السلطان اقتصاد
 القوه داماد شاه مغفور و سه پسر میرزا
 رفیع صدر و یک پسر میرزا رضی صدر سابق
 و دو پسر میرزا محسن متولی پاشی مشهور
 مقدس سه زادهای خود را غالباً مکشوف
 و مکحول پسران قورچی پاشی را خاصه
 مقهور و مقتول کردند و عمه خود را که
 از بدو سلطنت بانوی حرمدرای عظمت
 بود از حرم بخارج فرستاد، با امرای بزرگ
 دل بد کرد و جمعی را مزلول و برخی را
 مقتول نمود،

و نیز هدایت نویسد، در این سال فرمان لازم
 الاذعان صادر شد که در تجدید عسارت
 بقه نجف اقدام شود و آب از فرات به
 صحرای نجف آورند، (انتهی)،

بسال ۱۰۴۵ سلطان مرادخان عثمانی شخصاً
 بشیح ایران آمد و آن شهر را پس از محاصره
 گرفت و از ارس گذشت و لشکر به تبریز
 فرستاد و عمارات حکومتی و محله شنبهخازان
 را غارت و ویران کردند، ونیمی از شهر
 را آتش زدند، اما چون سلطان هنگام
 عبور از ارس در آب افتاد و بیمار شده بود
 و زمین در پیش و خبر نزدیک شدن شاه
 صفی میرسد لشکر عثمانی به شتاب از
 آذربایجان گذشت و شاه صفی در ذیقعده
 ۱۰۴۵ ایران را گرفت و ۵۰۰۰ نواز
 عثمانی را اسیر کرد و چند ثوب بزرگ از
 آن ایشان را باصفهان فرستاد،

بسال ۱۰۴۸ سلطان مرادخان به نسخیر
 بغداد شد و ایرانیان ۵۰ روز پایبندی
 کردند و محمد شاه صدر اعظم ترك را
 کشتند ولی هدایت ناچار به تسلیم گشتند
 و فرمان سلطان هزار تن از زوار گریلا
 و نجف را بدست جلاخان دادند و بیگ فرمان
 سر آمان را از تن جدا ساختند،

در شبان ۱۰۴۹ بیانی میان دولتین بسته
 شد که بغداد از عثمانی و ایران از ایران
 باشد،

شاه صفی در ۱۲ صفر ۱۰۵۲ در کشان
 در گذشت و حسد او را به قم بردند، وی
 مدت میزده سال و بی سلطنت کرد و در
 ایتمت گروهی از امرا و بزرگان کشور
 را نابود کردند و هیچیک از اعیان دولت
 در زمان این پادشاه بر جان خود ایمن نبود،
 یکی از مردان امداری که بدست او کشته شد
 امامقلی خان فاتح جزیره هرمز است،

چون دراز و بیل مرقدی جامعاً حاصل نمیدیدند و آوازه شیخ نجیب الدین بن قشیر طابری را شنیده بود میل بر یافتن او کردند و بالاخره مادر را راهی نمود بشرایز و رفت ولی شیخ رحلت کرده بود. در درستان و محتایع آن دیار خاصه شیخ معنی شاعر معروف را ملاقات کرد و معاشرت او پستند خاطرش نیفتاد و ظاهراً با شیخ سعدی درست معامله نکرد و نهاده اشعار او را که بخط خود تقدیمش نمود پذیرفت. عاقبت پسر و جانشین بزرگش بنام موسوم بظهور اندین شیخ صفی را گفت امروز کسیکه رفع حجاب نموده ترا بمقتصد رهنمون گردد فقط شیخ زاهد کیلانی است که در کیلان قرب ولایت شمشا بر لب دریا خلوتی دارد و حلیه جناب شیخ زاهد را بار و صف کرد.

شیخ پس از چهار سال بغضت شیخ زاهد رسید و از او پذیرائی کامل در این دریا رفت شیخ زاهد شصت سال داشت . بیست و دو سال بقیه عمر او را شیخ صفی در خدمتش سپرود . شیخ زاهد صبیحه خود بی بی فاطمه را بشیخ صفی داد و از او سه پسر بوجود آمد که یکی صدر الدین است که بعداً توبه ارتقا یافت . شیخ یغلا مؤلف سلسله النجب در ۷۳۵ در گذشت و پسر وی شیخ صدر الدین جانشین او گشت .

شیخ صفی ایلمی بزبان کیلانی و فارسی سروده است . هر چند یکی از دیباچاتش ولایت بردوشی علی علیه السلام دارد (۱) لکن معتدک برای من ثابت نیست که او هم مثل اختلاف خود در مذهب شیعه دارای عقیده راسته بوده باشد .

شیخ صفی الدین بی اندازم بتوسعه سلسله تائیه خود کمک نمود و یکی از ادله ما بر قوت قلوب او قول مولانا شمس الدین بریلوی اردبیلی است که در سلسله النجب منقول است و گوید ،

«از راه مراد و تبریز شمار طالبان و مشتاقان نموده» در سه ماه سیزده هزار طالب باین ملک راه بعضرت شیخ آمدند و شرف حضور مبارک دریافته ز توبه کردند و از باقی اطراف باین قیاس» اگر نگوییم همه این مریدان از آسیای صغیر می آمده اند لافل باید گفت که بسیاری از ساکنین ولایت بعد کوره بوده ،

و هم از این ایام بیرون شیخ صفی در آن ولایت مسکن گزیده و بقسمی استقرار یافتند که بعدها بزرگترین اسباب تشویش خاطر سلاطین عثمانی شدند . (از تاریخ ادبیات - برهان ج ۱ ص ۲۲ - ۲۴) . برای تفصیل احوال شیخ رجوع شود به سلسله النجب تألیف این بزرگ

صاحب کرمی که صد خطا بر بخشد هر چند گناه کند خدا می بخشد . (حاشیه ص ۳۴ تاریخ ادبیات برهان ج ۱)

صفی الدین . [سوی د] (راج) از موی ، رجوع به صفی الدین محمود بن ابی بکر از موی شود .

صفی الدین . [سوی د] (راج) اسحاق رجوع به صفی الدین اردبیلی شود .

صفی الدین العی . [سوی د] (راج) در مجلس التفاس نام وی چنین ثبت شده لیکن ظاهراً وی همان شیخ صفی الدین ابی است چنانکه مصحح کتاب نیز در سائیه ص ۱۸۴ تصریح کرده است که در نسخه اسلامبول شیخ صفی الدین ابی آمده است . در مقدمه ترجمه حکیم شاه محمد قزوینی از مجلس التفاس آورد در زمانیکه حضرت میر دره ری بوده حضرت قدسی ، متولد شیخ صفی الدین العی بغضت اورفته و داعیه مریدی او داشته و چون بصحبت میر نشسته و میر در صحبت گرم گشته از امتداد وقت بصحبت نزدیک شده که نماز پیشین فوت شود . شیخ صفی الدین بر میل تنبیه گفته که وقت نماز فوت میشود ، امیر قدس سره فرمود که نماز را فضا هست و صحبت را قضائست ، شیخ چون این سخن را ازوشنیده رنجیده و ترک صحبت او کرده و بصحبت شیخ زین الدین خوافی رفته ، زیرا که او بسیار مواظبت بر طریقه اهل سنت رجاعت میشود و او شیخ صفی الدین را در خلوت نشانده چون بر باضت خلوت دل او صافی گشته دانسته که مرتبه میر در کشف حقایق و دقائق بیشتر از مرتبه شیخ است از حرم عثمان گشته ولیکن دروائی نداشته . (مجلس - التفاس مصحح علی اسیر حکمت ص ۱۸۴ - ۱۸۵) .

در حبیب السمریز صفی الدین ابی ضبط شده و گوید سیدی دانشمند بود . (حبیب السیر چاپ بیام ج ۳ ص ۶۰۴) .

صفی الدین بسندی . [سوی د] درین باب (راج) . هدایت در مجمع الفصحا آرد : خواجه نامدار و فاضل عالمی بغدادی شاعر بغه طبع شیرین گفتار فصاحت شاعر بشیر و استادان باستان مدحت گذار بود و این ابیات از نتایج طبع اوست :

شدت آسمان تخت و خورشید افسر کرا باشد این افسر و تخت در خور ؟ مگر سایه کرد کار جهان را

که اورا صی زید این تخت افسر زهی چون خرد دره نه جا ستوده خهی چون قضا برعه کس معاصر چه خواند ترا عقل روح مجسم

چه گوید ترا روح عقل مصور به پیش شطیب آید از شوق نامت

گر آهن بدوزد تو پای منبر

چنان شد که از بیم مدل توزین بین باطنی نگویند نام مزور الا تا بود بر فلک هفت کوکب الا تا بود بر زمین هفت کشور ترا باد این هفت اختر مسخر (مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۱۳) .

صفی الدین حلی . [سوی د] در شرح ل [راج] به العزیز بن سرایا بن حلی بن ابی القاسم السنسی الاطالی . وی شاعر صبر خود بود در کوفه متولد و در حله (بین کوفه و بغداد) مشائف یافت و به تبحر پرداخت و به شام و مصر و اردین و دیگر اماکن سفر کرد و مدتی به بادشاهان از نقی پوسه و آنا ترا فتا گفت و ایشان بر اصله های گران دادند .

میس سال ۷۲۶ به قاهره شد و سلطان ملک ناصر را بستود . تولد او سال ۶۷۷ ه است و سال ۷۵۰ در گذشت . او راسته دیوان شعر - العاطل العالی - و سالقی از جبل والوالی ، الخدمة الحلیة ، رساله فی وصفه العرب بالینساق (الاعلام زرکلی ص ۵۲۵) . مؤلفروضات الطنات ویرا نیک ستوده است و گوید عالمی فاضل و متنبی آریب و از تلامذة محقق نجم الدین حطرن بن حسن حلی است . او را قصیده بدیده در ۱۹۵ بیت است مشتمل بر ۱۵۰ نوع از انواع مدیح و گوید وی از بزرگان شعرای شیعه بود و فضل و بزرگی و اطلاق او بن الفریق مسلم است و گوید صاحب اعلی الامل بر وی انکار کرده است که چرا در غزلات خود شراب و امران را فراوان می ستاید ولی این سخنان را نزد آمان تأویلها است .

از اشعار او است : و لیس صدیقاً من اذا قلت لقطه نوهم من اناد موذوها امرا

ولکنه من ان قطعت بناه تیفته تصدا لصلحه اخری . و اوراست در مدح اهل البیت : یا صرقة المعتاریا من هم

بغور عید یسولاهم اعرف فی الناس جمی لکم

اذ یعرف الناس بسماهم . **صفی الدین** . [سوی د] (راج) خلیل لازمی . این ابی صبیحه در کتاب خود دو حکایت از وی نقل کند . (عبون الانبیا ج ۲ ص ۱۶۳ - ۱۶۸) . **صفی الدین** . [سوی د] (راج) عبدالعزیز بن مؤلف قوافل الوقیات از عز اربلی مطیب آرد : صفی الدین را قضا بل فراوان بود و علوم بسیار داشت از آن جمله عربیت و نظم شعر و انشاء و تاریخ و خلاف و موسیقی است و در زمان وی کسی منسوب را

چنان شد که از بیم مدل توزین بین باطنی نگویند نام مزور الا تا بود بر فلک هفت کوکب الا تا بود بر زمین هفت کشور ترا باد این هفت اختر مسخر (مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۱۳) .

صفی الدین حلی . [سوی د] در شرح ل [راج] به العزیز بن سرایا بن حلی بن ابی القاسم السنسی الاطالی . وی شاعر صبر خود بود در کوفه متولد و در حله (بین کوفه و بغداد) مشائف یافت و به تبحر پرداخت و به شام و مصر و اردین و دیگر اماکن سفر کرد و مدتی به بادشاهان از نقی پوسه و آنا ترا فتا گفت و ایشان بر اصله های گران دادند .

میس سال ۷۲۶ به قاهره شد و سلطان ملک ناصر را بستود . تولد او سال ۶۷۷ ه است و سال ۷۵۰ در گذشت . او راسته دیوان شعر - العاطل العالی - و سالقی از جبل والوالی ، الخدمة الحلیة ، رساله فی وصفه العرب بالینساق (الاعلام زرکلی ص ۵۲۵) . مؤلفروضات الطنات ویرا نیک ستوده است و گوید عالمی فاضل و متنبی آریب و از تلامذة محقق نجم الدین حطرن بن حسن حلی است . او را قصیده بدیده در ۱۹۵ بیت است مشتمل بر ۱۵۰ نوع از انواع مدیح و گوید وی از بزرگان شعرای شیعه بود و فضل و بزرگی و اطلاق او بن الفریق مسلم است و گوید صاحب اعلی الامل بر وی انکار کرده است که چرا در غزلات خود شراب و امران را فراوان می ستاید ولی این سخنان را نزد آمان تأویلها است .

از اشعار او است : و لیس صدیقاً من اذا قلت لقطه نوهم من اناد موذوها امرا

ولکنه من ان قطعت بناه تیفته تصدا لصلحه اخری . و اوراست در مدح اهل البیت : یا صرقة المعتاریا من هم

بغور عید یسولاهم اعرف فی الناس جمی لکم

اذ یعرف الناس بسماهم . **صفی الدین** . [سوی د] (راج) خلیل لازمی . این ابی صبیحه در کتاب خود دو حکایت از وی نقل کند . (عبون الانبیا ج ۲ ص ۱۶۳ - ۱۶۸) . **صفی الدین** . [سوی د] (راج) عبدالعزیز بن مؤلف قوافل الوقیات از عز اربلی مطیب آرد : صفی الدین را قضا بل فراوان بود و علوم بسیار داشت از آن جمله عربیت و نظم شعر و انشاء و تاریخ و خلاف و موسیقی است و در زمان وی کسی منسوب را

چنان شد که از بیم مدل توزین بین باطنی نگویند نام مزور الا تا بود بر فلک هفت کوکب الا تا بود بر زمین هفت کشور ترا باد این هفت اختر مسخر (مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۱۳) .

صفی الدین حلی . [سوی د] در شرح ل [راج] به العزیز بن سرایا بن حلی بن ابی القاسم السنسی الاطالی . وی شاعر صبر خود بود در کوفه متولد و در حله (بین کوفه و بغداد) مشائف یافت و به تبحر پرداخت و به شام و مصر و اردین و دیگر اماکن سفر کرد و مدتی به بادشاهان از نقی پوسه و آنا ترا فتا گفت و ایشان بر اصله های گران دادند .

میس سال ۷۲۶ به قاهره شد و سلطان ملک ناصر را بستود . تولد او سال ۶۷۷ ه است و سال ۷۵۰ در گذشت . او راسته دیوان شعر - العاطل العالی - و سالقی از جبل والوالی ، الخدمة الحلیة ، رساله فی وصفه العرب بالینساق (الاعلام زرکلی ص ۵۲۵) . مؤلفروضات الطنات ویرا نیک ستوده است و گوید عالمی فاضل و متنبی آریب و از تلامذة محقق نجم الدین حطرن بن حسن حلی است . او را قصیده بدیده در ۱۹۵ بیت است مشتمل بر ۱۵۰ نوع از انواع مدیح و گوید وی از بزرگان شعرای شیعه بود و فضل و بزرگی و اطلاق او بن الفریق مسلم است و گوید صاحب اعلی الامل بر وی انکار کرده است که چرا در غزلات خود شراب و امران را فراوان می ستاید ولی این سخنان را نزد آمان تأویلها است .

از اشعار او است : و لیس صدیقاً من اذا قلت لقطه نوهم من اناد موذوها امرا

ولکنه من ان قطعت بناه تیفته تصدا لصلحه اخری . و اوراست در مدح اهل البیت : یا صرقة المعتاریا من هم

بغور عید یسولاهم اعرف فی الناس جمی لکم

اذ یعرف الناس بسماهم . **صفی الدین** . [سوی د] (راج) خلیل لازمی . این ابی صبیحه در کتاب خود دو حکایت از وی نقل کند . (عبون الانبیا ج ۲ ص ۱۶۳ - ۱۶۸) . **صفی الدین** . [سوی د] (راج) عبدالعزیز بن مؤلف قوافل الوقیات از عز اربلی مطیب آرد : صفی الدین را قضا بل فراوان بود و علوم بسیار داشت از آن جمله عربیت و نظم شعر و انشاء و تاریخ و خلاف و موسیقی است و در زمان وی کسی منسوب را

(۱) صاحب کرمی که صد خطا بر بخشد هر چند گناه کند خدا می بخشد . (حاشیه ص ۳۴ تاریخ ادبیات برهان ج ۱)

مانند او نمی‌نوشته و در این فن از همگان برتر شده و خود خلیفه حکامتی یافت. او را آدای بسیار و حرمتی وافر و اخلاقی پستیده بود. سال ۶۸۹ در شهر تبریز اوراملاقات کردم. گفت دو گودکی به بنیاد شعم و چون فقه شافعی آموختم بروز گار مستنصر به مستنصر به رفتم و به حضرات و آداب و حریت و خط پرداختم و در خط به کمال رسیدم. سپس عود زدن فرا گرفتم و در این صنعت قابلیت من پیش از خط بود ولی در آنوقت جز به خوشنویسی شهرت نیافتیم. سپس خلافت به مستنصر رسید و او خزانة کتب را عمران کرد و فرموده تلوی کاتب بگریزند و آنچه او اختیار کند بنویسند و در آنوقت اوشیح زکی الدین کس برتر نبود و شهرت من بیایه او نمی‌رسید پس مرا نیز بدان کار گماشتند و خلیفه فیدانست که من عود نواختن را نیکومی دانم و در بنیاد کثیر کی بود بریائی مشهور و غنائیک می‌دانست و شلیقه او را دوست می‌داشت و ویرا عطای فراوان میداد و ختم و کتیف کان و اموال دی بسیار شد روزی چنان افتاد که کتیک در محضر او به لحنی نیک و غریب فتا کرد. خلیفه پرسید این آهنگه کرا باشد؟ گفت معلم من صفی الدین را. خلیفه فرمود تا بر حاضر کردند و عود نواختم و ویرا خوش آمد و مرا فرمود که ملازم مجلس او باش و روزی فراوان و عطای بسیار مقرر کرد و من با او بودم و حاجت مردمان را روا می‌کردم و خلیفه بهر سال مرا پنج هزار دینار مقرر کرد. . . . و از بر آوردن حاجت مردمان نیز همین مبلغ بیشتر بدست می‌آورد. سپس نزد هولاکو رفتم و او را فنا کردم و او را برابر آنرا که مستنصر مورداخت نهاد سپس به خدمت عطاء ملک جوینی و براندوی شمس الدین شدم و کتابت انشاء را بنیاد بعهده گرفتم و مرا بر تبه منانم در آورده و انعام و اسنان را بر من مضاعف کردند و پس از مرگ علاء الدین و ختل شمس الدین سعادت من برقت و زور گز بر گشت و مرا فرزندان و نوادگان به رسید.

شریف صفی الدین صفا ظنی گوید: صفی الدین زادی بیلم سیحمتیار از مجد الدین غلام ابن صباغ بگردن میبود و بدان دین برده انقاد و بروز به جدهم صفر سال ۶۹۳ به زندان در گذشت (از فوات الوفیات ج ۲ ص ۱۸ و ۱۹) مؤلف سید السیر نویسد: شواجه صفی الدین عبدالؤمن در فن ادوار موسیقی در عرصه گنبد و ازین بدل بود مانند قشاقورس در توقف بر شعیات اصول مقامات ضرب المثل و استاد صفی الدین نیز در زمان مستنصر در بنیاد می‌بود و در وقت قتل و غارت آن پلدم در گوشه خزیده و نیم روزی خود را متواضعی خراگه ملاکو بخان رسانیده و بریای بنیاده آغاز

بربط نواختن کرد و بنا بر آنکه آن نوای دوح انزای اصلا در مولان بی سر و پا تأثیر نمی‌کرد تا وقت فروب هیچکس به حالتی نیرداخت. آخر الامر یکی از اهل هوش شمه از فضایل آن استاد ماهر بگوش پادشاه قاهر رسانید و ایلخان آن جناب را خوشتر از بر بطش نواخته مالی خصلر از ارتفاعت و مستنلات بنیاد مقرر ساخت که هر ساله بوی رسانند و آن عمارت مدنی میدید بخواه صفی الدین و اولادش میرسید و در زمان ایلقانخان که رایت دولت خواجه شمس الدین محمد ارتفاع یافت خواجه به ملازمت آستان وزارت آستان شتافت و وزیر سانگی شایر ولد ارشد خود خواجه شرف الدین هارون را شاگردش ساخت و استاد صفی الدین در آن اوقات بتصنیف رساله شریع در نواختن (حیسیه السیر - طبع خیام ج ۳ ص ۱۰۷) اوراست: «الرسالة الشرفیة فی النسب التالیفة» و «الادوار».

صفی الدین . [س ی د] (راج) محسود این ای بکر از موی. اوراست ذیل بر انچه ای قریب الحدیث تألیف این اثیر جزوی صفی الدین سال ۷۲۳ در گذشت (کشف الظنون ذیل النهاية فی غریب الحدیث)

صفی الدین یزدی . [س ی د] (راج) شاعر است. صاحب لیل الالباب آورد صفی یزدی که به قاف دل و خاطر خورشید را طنت زدی و بیوسته جز بر عادت و قفا و سجادة صفا نبودی در عهد ملک طغان شاه قریبی یافت و اگر به دو لباس اتمه بودی اما دوزی مصروفه رفتی و ادانایات دافر میباز آن وی است.

ز آن پیش که ما که لب خشت بنده
دزد شگری زبان دولت بر خنده
لشکر که زنگبار بر کردوش
از مشک مناسخ طناب افکنده . . .
هم تو گوید .

نه یکی روز ز وصل نونشان یافته ام
نه یکی شب ز غرق تو امان یافته ام
دوش اوست غمت این در قم و روزا
تو چون چکان در زبان جانم دران یافته ام
هیچ عاقل نکند باورم ای دوست ایمن
دل دیوانه خرد را بچه همان یافته ام
غزلی کردی روزی بمن سوخته دل
هر چه دارم من بیدار از آن یافته ام
پندجو بر مرا که هر دو جهان کم کرد
چون ترا یافته ام هر دو جهان یافته ام.
(لیال الالباب طبع لیسن ج ۱ ص ۲۸ و ۲۹ و ۳۰)
و رجوع به محله الفصاح ص ۳۱۲ و ریاض الحارثین شود.

صفی السباب . [س ی د] (راج) موضوعی است بلکه رجوع به سباب شود.

صفی الله . [س ی د] (راج) لقب آدم ابوالبشر علی السلام است. رجوع به آدم و رجوع به صغیر شود.

صفی الملک . [س ی د] (راج) مکنی به ابوالمکارم رجوع به ابوالمکارم صفی الملک شود.

صفی پوری . [س ی د] (راج) عبدالرحیم ابن عبدالکریم. رجوع به عبدالرحیم . . . شود.

صفا . [س ی د] (راج) آستان یا آستان بالابین. (منتهی الارب) . || روی به نادر از هر چیزی. (منتهی الارب) . وجه کل شیء غریض. (اقرب الموارد) . || پوست روی. (مهذب الاسماء) || تختة دور. (مهذب الاسماء) . ج صفاج. || سنگ بهن. (مهذب الاسماء) .

صفی حلی . [س ی د] (راج) رجوع به صفی الدین حلی شود.

صفیحة . [س ی د] (راج) شش پیناور (منتهی الارب) . || روی بهن از هر چیزی. (منتهی الارب) . || تختة دور (منتهی الارب) . || سنگ بهن (منتهی الارب) . || صفاحة الروح. پوست (روی) (منتهی الارب) . ج صفاج. || هر یک از مژمشت استخوان که حجه مرکب از آنست و آنرا قیله نیز گویند. || مقصود از آن در علم اسطرلاب همینست که محیط باشد یا دودائرة متساویة متوازیه و سطحی که واصل باشد میان دو محیط این دو دایره و صفاحة که بر آن آستان اقالیم صفاحه نوشته باشند آنرا صفاحة آفاقی نامند چنانکه عبدالقادر بر جنتی در شرح بیست بابة کرکرماسم (از کشاف اصطلاحات الفنون) .

صفر حقه . [س ی د] (راج) موهنر است در بلاد بنی اسد. عیدین ابرم گوید: لیس رسم علی النخف بالی
قلوی کدوة فحسی ذیال
فبالروا فالفصیحة قد
کل قفر و رومه معلال .
(معجم البلدان) .

صفی خانلو . [س ی د] (راج) دمی جزء دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان اهر . . . ۲۳۵۰۰ گزی جنوب خاوری اهر - یک هزار گزی خط شوم اهر کلیم. کوهستانی معتدل - سکنه ۳۵۰۰ تن - آب از چشمه محصول غلات و حبوبات - شغل زراعت و کله باوری. راه مالرو (فرستک سفر اقیانوس ایران حله) .

صفی خانی . [س ی د] (راج) تبه از اهل بهارلو از ایلات خسه فارس (چهار اوقایی - سیاسی کیهان ص ۸۶) .

صفی . [س ی د] (راج) خیلین ایلی بکرین محمد بن صدیق مرثعی اقره حبلی مشرقی وی بسیار هندو بود و از متولذمش از خرمستانی و این ملاحب حدیث شید و در موافق مقدسی فقه آموخت و قرأت مرابن پاسویه خواند و او آخرین کسی است که بر وی قرأت خوانند و نیز زعفره در مجلس اقیام نشست و بنو فود خیانت و در عیادت یافت. وی در ذوالقعدة

نفاذ محفوظ شدیم. از کتابهای (۱) که
(مختار فیه چهاردهم طبیعت را می گویند)
شیرین اینست
شستی بیواهیوس نگاشتی که یگمان
از استخوان من چو کمان ناله بر نفاست.
خدا نصیب کف آرزو نکرده خصالی
مکرزاست و مالی است که در خیال دو آید
(تذکره نصر آبادی ص ۱۹۹).

صفیر کشمندان. [ص ۱۰۰] (بازگ) (مهم)
مر کب (سوت زدن سوت کشیدن) [کتابه از
وسوا و ذلیل نمودن. (آنتدراج) . سوت
کشیدن بلاغت تصفیر .

در چمن هر که یار همراه می یفتد مرا
ازین سر چون رقیبان می کشد بلبل صفیر.
سلیم . (بنتل آنتدراج) .

صفیر کا . [ص ۱۰۰] (ع ۱) (ریگه توده
بزرگه میان دو زمین (منتهی الارب) . [(رامین) زردی . برقان . برقان آوردن
(ذی ج ص ۸۳۶) . [(حروف ۱۰۰)]
حروفی است که هنگام نطق بدان ها
آوازی پدید آید و آن را ، صد سین است.)

(کشاف اصطلاحات الفنون ذیل حرف)
صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) نه کوچکی از
دهستان باوی بخش مرکزی شهرستان اهواز
۱۸ هزار گری خاوری اهواز . ۵ هزار
گری شمالی فرصی اهواز بر امیر مرادزای
۳۰ تن سکنه (فرهنگ جغرافیای ایران
ج ۶) .

صفیری . [ص ۱۰۰] (س ۱) (با منسوب)
(حروف ...) رجوع به صفیره شود .
صفیری . [ص ۱۰۰] (لخ) رجوع به صفیری
خوانوری شود .

صفیری . [ص ۱۰۰] (لخ) این مولانا دیلمی
یکی از شعرای ایران و از اهالی قزوین
است ازوست .
زیام من جوان بشنیده قاصد اما

دهم این نسبی که ندرت یافته و خوش
(قاموس الاعلام ترکی) .
صفیری . [ص ۱۰۰] (لخ) خوشبختی از

شعرای هندوستان و از مردم سونوروست .
آذر بیگدانی از تنی او حتی آرد . وی
باعدم روحانیت کدخدا شده و از طعنه مردم
زن و خود را کلرد زده گشت و گویند :
بزم فقر صاحب این طمع پاند شر سیار
داشته باشد بهر حال این مطلع ازوست
که با نظر رسیده :

ز عشق رادم و عشقم نکشت زار دریم
خبر بداد بر رسم کسی که مهرایم .
(آشکنده آذر ذیل شعرای هندوستان)
و رجوع به (قاموس الاعلام ترکی) شود .
صفیری . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفی . [ص ۱۰۰] (لخ) دشتی ، نصر آبادی
آرد . میرحی جوان آراسته در ظاهر و
باطن جوس حوی دشمن روی مودوست
شرب او پسران بود که بر حمت صرف
مردور شده از فقر خطر پوشیده بود . مدی
بیراحیهان بود از صحت او که کمال مک

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفیر ه . [ص ۱۰۰] (لخ) سوزواری رجوع به
عین حسرت کشی شود .

صفی قلبی بیگ

عزل نمودند. در این زمان صفا پهلوانان آورد بوی پیرهنش
 جزایر فتنه گریکن (حسرت بدلتی
 خیال سرزده آورد در کنارش
 ولی نیاخت بی پوسته راه بر دمنش
 لطافت تن او نازدم بیاد
 که از تصور مثل آفتی رسد به تنش
 ز آب و رنگ عذارش نسیم صبح مگر
 بلاه گشت که خاطر شکفته در چشمتی
 مرا بس است تماشای زلف و عارض او
 پهل بهشت برین را بسپن و سمنش
 چرا شکفته باشد ز تاب طره او
 دلی که دید بدمری شکنجه شکنش
 پیش قامت آنکس که جان سرده پشتر
 قامت است چو لایق بر او نقد گفتش
 از رجامه ذروح روان لطیف تراست
 نموده ایم بتعقیق امتحان تنش
 بچین زلف تودن بر خطا نرفت ولیک
 خطا نموده نمائل بنافه ختنش
 صفی سفر ز دو عالم نبود و شود تکرفت
 دلش قرار بجائی که دست تا وطنش
 (تاریخ ادبیات معاصر تألیف مرحوم رشید
 یاسمی ص ۶۶ - ۶۷)

صفی صفا [من] (ع) گوشت به سیخ
 در کشیده جهت برانی (منتهی الارب)
 ماصف من اللحم علی الحجر ایشوی (بصر)
 الجواهر) گوشت نمک سوده (مهلب الاسماء)
 گوشت که پرویک تانیه بریان
 کنند [چیزی که در آفتاب گذارند تا
 خشک شود یا بر خمدک آتش نهند تا کباب
 گردد (منتهی الارب) ماصف فی الشمس
 لیجفه (اقرب الموارد) [آرام و سکون
 بال برنده گان به شکام بریدن

صفیق [من] (ع) صوب صفیق
 جامه سخت باف (منتهی الارب) جامه
 سخت بافته و تک زیاده باشد (غیاث اللغات)
 جامه تک بافته (مهلب الاسماء) سنگفت
 بافته برشته بافته ریز بافت [از وجه
 صفیق روی شوخ و بی باک (منتهی الارب)
 روشی سخت پوست (مهلب الاسماء) روی
 سخت که سیا نداشته باشد (غیاث اللغات)
 ای شرم بی حیا و فحیح

صفی قلبی بیگ [من] (ع) ب [روح]
 نصر آبادی گوید صفی قلبی بیگ خلف
 مرحمت پناه محمد علی بیگ مرحوم مدتی
 کرک پراق پادشاه قزلباش شاه عباس ماضی
 بوده بهت قابلیت برتبه مصاحبت و مجالست
 سر بلند گردیده زیاده بر امر او مقام قرب
 بهم رسانید بعد از فوت آن پادشاه جنت مکان
 در زمان شاه صفی بهضایت بهندوستان رفته
 آن خدمت را بدخواه تقدیم رسانید بعد از
 آن وزیر استعفاء شده در زمان شاه جنت
 مکان شاه عباس نامی به نظارت بیوتات سرافراز
 گردیده مدتی قبل از حال اخیر فوت شده

صفی علی شاه [من] (ع) [روح] حاجی

مرزا محمد حسن اصفهانی ملقب به صفی -
 علی شاه از مبارکف مشایخ منصوبه طهران
 و از فضلا و علمای زیشان در سوم شعبان سنه
 هزار و دویست و پنجاه و یک هجری قمری
 متولد شد و در قزاق امردنی در شعر از و
 کرمان و بزد و مته و مستان بسر برد و بالاخره
 به طهران آمده در آنجا اقامت کرد و
 بعدها یکی از خواص مریدان وی قطعه
 زمینی به مقدار دو هزار ذرع بوی تقدیم نمود
 و او در آنجا خانقاهی وسیع بنا نهاد و فریب
 هشت سال در آنجا بسر برد و در روز چهار
 شنبه بیست و چهارم ذی القعدة سنه هزار و
 سیصد و شانزده هجری وفات یافت و در همان
 خانقاه مدفون گردید و بر آن تالیفات عدیده
 است از جمله تفسیری منظوم از بحر رمل
 صدس یوزن ملذوی مولوی که در طهران
 بطبع رسیده است صاحب ترجمه در جوانی
 از مریدان حاجی میرزا زین العابدین ملقب
 بر رحمت علی شاه پدر صاحب طرائق الحقائق
 بوده است و بعد از وفات او در جزو ارادش
 کیشان حاجی آقا محمد شیرازی ملقب بنور
 علی شاه عم رحمت علی شاه مذکور در آمد
 (شرح احوال صاحب ترجمه مشروحا و مفصلا
 در طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۰۳ - ۲۰۷
 مذکور است رجوع بدانجا شود) (وقیات
 معاصرین بقلم مرحوم محمد قزوینی - مجله
 یادگار سال پنجم شماره ۴ و ۵)



صفی علی شاه

مرد دین دار خیر و سادگان بود...
 ساخته و آثار خیر از او بسیار است...
 قلی بیگ ملک کور و دیوان قایل معقولی بود...
 ظاهر و باطن کمالی قبول و اعلیت داشت...
 زمان شاه بخت مکان شاه عباس ثانی وزارت
 دارالعباد بود...
 فوت شد...
 این ایات از دوست...
 سرورش بهر مکان که زجا میشود بلند
 تا سابق عرش نام خدا میشود بلند
 هر گشته ایم کرد جهان همچو آسمان
 تا دست و تیغ او ز کجا میشود بلند
 چون برق آه از سر افلاک بگذرد
 دودی که آتش دل ما میشود بلند
 غم را نهنده ایم بخلوت سرای دل
 ای ناله دم سزین که معدا میشود بلند

تا تکلیفی در دسر هیچ کس
 به که نبرسی خبر هیچ کس
 از نظر محویش اگر گم شوی
 گم نشوی در نظر هیچ کس
 عرض میکنی حاجت خود را صفی

جل بدر او بدر هیچ کس
 (تذکره نمر آبادی ص ۷۲ - ۷۳)

صفی قلی بیگ . [مرقب] [راخ]
 نمر آبادی آرد، صاحب جمع مبه خانه بولاب
 اشرف از قبیل اترک است...
 امر مذکور چنانچه پسند خاطر باشد سعی
 می نماید در کار دانی و حساب فهمی مشهور و
 معروف است...
 راجعت او استند عاوند در این سال پری از صبر
 نخورده فوت شد باز خود بخیر کار شده یا
 وجود کبر سن آرام ندارد و طبعش خالی
 از لعنت نیست شورش ایست...
 نرخت از دل گردین فیار کینه ما
 شکست در قبل سنگ آینه ما

(تذکره نمر آبادی ص ۴۵-۴۶)
صفی قلی بیگ . [مرقب] [راخ] سر...

آزادی گوید و له ملک سلطان جاز می باشی...
 ملک سلطان از دستان امتهان بود بوسیله
 ملازم شاه عباس ماضی شده در قهر رفته بسبب حسن
 خدمات و رشده جارجی باشی شده کمان اعتماد
 داشت جناحه در مصدقته دخیل بود...
 بیگ مدکور جوان شوخ شلاق بود...
 بیگ وزیر له بیگ را بسی در روز دومن
 گشت...
 هین چشم او را کشته...
 رسیده نهایت قایت داشت...
 طبعش حالی از لعنت نبود...
 تورا خوب می نواخت و در غم موسیقی
 نهایت ربط داشت...
 از آنست

نه این است...
 بود...
 چمن بهر سنجین آب و رنگ
 ترازو ز کل کر نما از زاه سنگ

چلوه با سرو کوی چون دست در آغوش کند
 آب چون آینه رنگار فراموش کند
 دیگر از شعرا گو ترند تشه (تذکره نمر-
 آبادی ص ۴۶-۴۷)

صفی قلی بیگ . [مرقب] [راخ]
 نمر آبادی گوید...
 هر گن وند فراخان...
 بیگلر بیگی شیروان شده بعد از آن عزول
 شده استر آباد باو عنایت شد در آن حین
 محبطی بساخ او راه یافته خود را گشت...
 اخلاف مشارالیه همگی در هر فن کامل بودند
 خصوصاً صفی قلی بیگ که در فن سباصگری
 و اکثر کمالات از اقران در پیش بود...
 از چشم زخم دوران در دماغ او خبطی
 بهم رسیده لباس درویشان پوشیده کم صرف
 و خاموش است...
 نظم دارد و شورش ایست

فارغند از گفتگوی عرض مطلب لایها
 چشم گویای نومی فهمد زبان ماهها
 مینه اید چون رنگ بانوت از پشت لیش
 سبزه خطی که خواهد رست بعد از سالها

گردن می شکست دل ما غناده است
 این شبته را بقای کور سپردیم

الهی در سر بر محتم ما اح کلامی ده
 ز درود باغ عشق باح و نهعت بادشاهی ده
 اگر بینی سرخ و زرد مایل طبع شوخ را
 سرنگ از غواصی لعنت کن رخسار کاهی ده
 مزین مهر شمشیری بر ارم در برش بخدر
 شکار بهاز خود در ارم دربان داد خواهی ده
 (تذکره نمر آبادی ص ۴۶)

صفی قلیخان . [مرقب] [راخ]
 نمر آبادی آرد...
 ذوالفقرخان...
 مردانگی و همت مشهورند خصوصاً مشارالیه که
 در جنگ قلماق کاری که کسی یاد ندارد بسط
 آورد...
 طوری دیگر خاطر نشان نواب اشرف
 نموده او را بعنوان نعت داده اند...
 سلطنت درون بنا بود در آنجا فوت شد
 شورش ایست

در حقیقت دشمنی ما را حورنگ آل نیست
 دردی روی میز دوست میدارد نهان
 کرد عکس عارضت رشک بهار آینه را
 بست دیگر آرزوی در کنار آینه را

ای بار خدای کار سازنده توئی
 بنواز هزار آنکه فوازنده توئی
 بر شکله ره عدلت اقتاده منم
 بر مسند هر وجاه یابنده توئی
 (تذکره نمر آبادی ص ۴۹)

صفی میرزا . [مرقب] [راخ]
 پسران شاه عباس اول است که پسال ۱۰۲۰
 پفرمان پسر بقتل رسید...
 (تذکره نمر آبادی ص ۴۹)

صفی . [مرقب] [راخ]
 اهراب جوح و مالا یصرف است...
 شقیق بن سینه را گفتند اشهدت صفین؟
 گفته نمویشت الصفون...
 است قرب رقه بر شاطی الفرات از جانب
 هر بی یخترقه و بانس و بدلتجا حرب صفین
 بود در قرة صغر بسال ۴۷...
 هت و معاویه و در شمار اصحاب هر بیگ
 اختلاف است گفته اند معاویه با یکصد و بیست
 هزار بود و عقی پانود هزار و گفته اند علی
 با یکصد و بیست هزار بود و معاویه پانود
 هزار و این دوست تراست...
 از دو لشکر هفتاد هزار تن کشته شد
 بیست و شش هزار تن از لشکر علی و جهل
 و پنج هزار کس از لشکر معاویه و از
 لشکر همی بیست و پنج صحابه بدری به
 قتل رسید و عدت توفع آنان یصغین صدو
 ده دوز بود و بود جنگ بدانیجا رخسار و
 شعرا وصف صفین بسیار گفته اند...
 (معجم البلدان)

ز نام بظن ماضی کاند درین
 بر سیرت هزار صفین تا صبر خسرو
 دور صفین و بختق بسوی شر ححیم
 ماضی و طاعی را دفع علی بود مشر
 ناصر خسرو
 آن کز بت بر آمد بر عرت بیبر
 از نبع حیدر آمد بر اهل بدر و صهین
 ناصر خسرو

صفین . [مرقب] [راخ]
 حالت صغین و جری...
صفین [حوالی] . [راخ]
 مروان ناصر وزارت مشغولی می کرد
 (دستورالوزراء ص ۲)

صفینة . [مرقب] [راخ]
 گویند آن سرو گوهی است و بر روی عرعر
 خوانند...
 اهل ماهی مرد (۲) رجوع به اهل ماهی
 مرد و حاشیه برهان قاطع مصحح و کرمین
 شود

صفینة . [مرقب] [راخ]
 است سعید بن ابی سالم و قبا (معجم البلدان)

(۱) Sabine. (۲) Juniperus sabina.

صفیة . [س ف ی] [را] تصویر مبنی [من-
فت] سفر است که بیان صیه بود . (معجم-
البلدان) .

صفیة . [س ف ی] [را] بلدی است به
عالمه از دیار بنی سلیم [س ل ی] دارای
خرما بن و ابو نصر آمده سفینه‌دهی است بحجاز
بمسافت دو روز از مکه دارای خرما بن
و گشت ما و مردم بسیار . کندی آرد آنرا
کوهی است که ستار گویند و بر طریق
زیبیه است و چون حاج کشه شوند بدان
عذول کنند و عقبه سفینه را ساج عراق ببینند
(صبور از آن) دشوار است (معجم -
البلدان) .

ز آب و خاک ساریه تا سفینه پیش چشم
بس دواء الملك و تر باقی که اخوان دیده‌اند
خاقانی .

صفی یارخان . [س ی] [را] دهی از
دعستان گوئی آفتاب بهش شاهین در شهرستان
مراغه ۲۶ هزار گزی جنوب خاوری
شاهین در ۳ هزار گزی جنوب راه ارو
شاهین در به کتاب کوهستانی - معتدل سالم -
سکنه ۱۲۷ تن - آب از چشمه - محصول
غلات با دام حیوانات کرجک - شغل زراعت
و گله‌داری - صنایع دستی جاجیم بافی - راه
مارو . (فرهنگ جغرافیای ایران ج ۴) .

صفیة . [س ف ی] [ع را] تائیت صفی ج
صفت . رجوع به صفی شود . [خرما بن
بسیار بار . (منتهی الارب)] [نافه بسیار شیر .
(منتهی الارب)] [گزینه از غنیمت صفایا
ج (منتهی الارب) . آنچه مرگزیند رئیس
اشکر از غنیمت پیش از آنکه قسمت کنند
از برای خود . صفایا ج (مذهب الاسماء) .

صفیة . [س ف ی] [ع را] اول ایام
سرما . (منتهی الارب) .

صفیة . [س ف ی] [را] وی یکی از مشاهیر
محدثان و دختر باقوت بن عبدالله الحبشی و
از شیوخ امام سیوطی بشمار میرود . سال
۸۰۴ هجری تولد یافت (قاموس الاعلام
ترکی) .

صفیة . [س ف ی] [را] دختر ابی العاص
ابن امیه بن عبیدشس و مادر ام حبیبه زوجة
رسول خدا (ص) است حبیب السیر ج ۱ ص ۱۲۷ -
ج ۱ ص ۱۲۷ .

صفیة . [س ف ی] [را] دختر ابی عبیده
تقی خواهر خندار از صحابیات است و با
عبدالله بن عمر ازدواج کرد و معصومین
را درک نمود و بی بروایت حدیث از وی
نایل نگشت . (قاموس الاعلام ترکی) . و
رجوع به حبیب السیر ج ۲ ص ۱۳۷
عبدالله بن عمر صدیق صبه را ده هزار درهم
قرار داد . (عیون الاخبار آمده .

صفیة . [س ف ی] [را] دختر بشامه
وی یکی از صحابیات و خواهر امور بن
بشامه است . بیغیر (من) میخواست بر او بی
بگیرد (قاموس الاعلام ترکی) و رجوع به
امناع الاسماع ص ۴۳۹ شود .

صفیة . [س ف ی] [را] دختر حبیب
[ح ف ی] [بن اخطب و یکی از ازواج
مطهره حضرت نبوی است . اصلا از بنی اسرائیل
و اسرای خبیر در زوجة کنان بن العقیق بود و
و در فتح خبیر حضرت پیغمبر او را گرفته و آزاد
کرد و بیمره ازواج در آورد (قاموس -
الاعلام ترکی) مؤلف حبیب السیر آرد وی
از یهود بنی انشیر از سبط عارونست و مادر
اوسرة نام داشت . دختر شموال وصفیه در
آفتاب زن سلام بن مشکم بود و بین ایشان
جسدائی افتاد و کنان بن الربیع بن ابی الحقیق
ویرا بخواست و کنان در غروة خبیر قتل
رسید و صفیه سیر شد و بیغیر (من) او را آزاد
فرمود و بقتل خود در آورد و مصداق او را
صق قرار داد و در این هنگام صفیه هفده
ساله بود . صاحب تاریخ گزیده وفات او را
سال ۳۶ نویسد و گویند سال ۵۰ و یا ۵۲
در گذشت و بگورستان بقیع مدفونست
(حبیب السیر ج ۱ ص ۴۲۸) .

زرکلی در الاعلام (ص ۴۳۳) وفات او را
سال ۵۲ نوشته است .

صفیة . [س ف ی] [را] دختر خطاب
یکی از صحابیات و خواهر صر است و با
قدامه بن نضوه ازدواج کرد . (قاموس -
الاعلام ترکی) .

صفیة . [س ف ی] [را] دختر شرف
الدین احمد بن احمد انقدسی و زوجة شیخ
بهاء الدین ابن الفروغی از مشاهیر محدثان
است . مدت مدیدی در موطن خویش
قدس علم حدیث را تدریس میکرد و سال
۷۴۰ در کهوات در گذشت . (قاموس -
الاعلام ترکی) .

صفیة . [س ف ی] [را] دختر شبیه
یکی از صحابیات و راویة احادیث است .
(قاموس الاعلام ترکی) .

صفیة . [س ف ی] [را] دختر شیخ
جمال الدین خلوی است . زنی زاهده عابده
بود . پدر او در اثنای حج در گذشت و
بوجوب وصیت او صفیه بعت ازواج شیخ
ستیل سنان در آمد (قاموس الاعلام ترکی) .

صفیة . [س ف ی] [را] دختر عبیدالمطلب
ابن هاشم القرشی الهاشمی یکی از صحابیات
و عمة حضرت رسالت بناه و والده زینب
عوام بوده . از عمة بی بی (س) نگاه خانومی
است که اسلام را بدین رتبه در جاهلیت با
حارث بن حرب برادر ابوسقیان ازدواج
کرده بود . بعد از وفات وی هارث بن خوبند
با او ازدواج کرد و از این ازدواج زینب
و صدائیکه بوجود آمده در سان بیستم
هجری در سن ۲۳ سالگی در گذشت و نیز

خواهر یحیی حضرت حمزه است . (قاموس -
الاعلام ترکی) و رجوع به حبیب السیر ج ۱
شماره ۱ ص ۲۸۹ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳
شود . او را تصیده است در رتبه بیغیر .
(رجوع به تاریخ گزیده ج ۱ ص ۱۵۴
شود) .

صفیة . [س ف ی] [را] وی از مشاهیر
محدثان است و به ۵ ست الشام شهرت
یافت دختر امام محمد بن احمد بن محمد
ازدی است . وی بسال ۶۴۷ متولد شد
و عمر خود را بتدریس حدیث و زهد و تقوی
گذراند . در سال ۷۰۴ هجری لازم حج
گردید و در مدینه متولد در گذشت . (قاموس -
الاعلام ترکی) .

صفیة . [س ف ی] [را] دختر معاویة بن
ابی سفیان است . (حبیب السیر ج ۱ ص ۲
ص ۱۲۵) .

صفیة . [س ف ی] [را] باهلیه . وی یکی
از زنان شاعر است . در عیون الاخبار نام آمده
و قهقهه ای را که در زمانه شوهر خویش سروده
در آنجا ثبت است . (عیون الاخبار ج ۲ ص
۶۶) .

صفیة . [س ف ی] [را] خاتون . دختر
الدانک العادل ابی بکر بن ایوب صاحب حلب
است . وی امیرای قافل و صاحب حزم بود
مدت شش سال در حلب پادشاهی کرده
ولادت او بسال ۵۸۶ ه و وفات وی بسال
۶۴۰ ه بحلب بود . (الاعلام زرکلی ص
۴۳۲ و ۴۳۳) .

صفیة . [س ف ی] [را] زاهده . زنی
مشهور به زهد و صلاح و در عهد سلطان
ابوسعید از منویک ایغاقیان در ایران میزیست
فونترات خاتون همتی پادشاه مذکور بها
وی روابط صمیمانه داشت و زیارت او
میرفت . (قاموس الاعلام ترکی) .

صفیة سلطنتان . [س ف ی] [را] یکی
از زوجات سلطان مراد خان ناک و
والده سلطان محمد خان ناک است . از زنان
بسیار زیبا و خردمند بود و مدتها مین شدید
پادشاه را بخود جلب کرد و در زمان وی
و هم در زمان فرزندان او نفوذ و اهمیت بسیار
داشت . (قاموس الاعلام ترکی) .

صفیة . [س ف ی] [را] عمة بیغیر .
رجوع به صفیه دختر عبدالله مطلب شود .

صفیة . [س ف ی] [را] قرشیه . رجوع
به صفیه دختر عبدالله مطلب . . . شود .

صقی . [س ق ی] [ع ص ل] بانگ
کردن آفتاب پرست . (منتهی الارب) .
(را) میخی که در جای سخت به کوه و زور
کوفته میشود . (منتهی الارب) . [ادرا اصطلاح
تجربه علامت خاصه است برای وقف اما
بشرط وصل قبل .

صفتاب . [ع ل] [ع ل] صفتاب [س]
رجوع به صفتاب شود .

مایلی بسزوی یا سرخ مایل سیاهی (احوی) و میید و ابلق باشد و گوید مستحب است که صقر سرخ گون، بزرگ سر، تراخ چشم، تمام مقدار روزگردد، پهن سینه، منتهی الزور، پهن میان، بزرگ ران، کوتاه ساق، دراز پای، کوتاه دم، سبط الكف، درشت انگشت، نیروی گون، سیاه زبان باشد و نشستن آن قریب به قفا باشد و فراهم آمدن این صفات خراسین و در آنجا سرعت آورد. لاجم بن عمر گوید: نخستین کسی که با صقر بازی کرد حارث بن معاویه بن کندی است. روزی به شکار شد. دو شکارچی را دید که دامهای چندی بر پا کرده بودند و گنجشکان در آن دام ها بیفتادند. این هنگام صقری از هوا بطلب گنجشکان بیامد حارث فرمود تا دام ها برای شکار صفرها بر یاد آید و چند صقر شکار کرد و گوید شکار کردن صقر طبیعی وی نباشد بلکه بشو آموزند بدلیل آنکه چون جوی از یاد از لانه آن بگویند و زیت کنند نیکوترین شکار را بگیرد چه شکار طبیعی اوست اما صفر را اگر از لانه بگیرد و بزرگ شود جز خوردن خود شکار نکند. (صیغ الاشم، ص ۶۰ ج ۲). || شرنیک ترش. (منتهی الارب). شیر سخت ترش. (مهدب الاسماء). || دوشاب. (منتهی الارب). || دوشاب خرما. (منتهی الارب مهلب الاسماء). || آب برگردیده رنگ و مزه. (منتهی الارب). || دایره سیجی لید (۱) وها صقران. (منتهی الارب). الدائرة خلف موضع لید الدایة وها اثنان. (انوار الموارد).

صقر. [ص ق] (ع معر) زدن کسی را به چوب دستی. (منتهی الارب). || شکستن سنگ را به تیر بزرگ. (منتهی الارب) سنگ را بیست زدن. (تاج المصادر بیهقی). || فروختن آتش را. (منتهی الارب). || زدن کسی را بر زمین. (منتهی الارب). || لمن کردن کسی را که مستحق لمن نباشد. (منتهی الارب). || (ع مع ن). سخت شدن ترشی شو. (منتهی الارب). || سخت نرم ناپس آفتاب. (منتهی الارب). صقر الشمس صقرا اشتد و هجا (اقرب الموارد). || گرمای آفتاب در کسی اثر کردن. (تاج المصادر بیهقی). " (ع مع ص) زن جنسی. (منتهی الارب). قیادت بر حرم خویش. (تاج المصادر بیهقی). || صقر صافرا تیز نظر. (منتهی الارب). ای حدید البصر (اقرب الموارد). || مویز. (منتهی الارب).

صقر. [ص ق] (راخ) غاره است به مروت از زمین پناه مری و سپردا. (معجم البلدان) و بدانجا قاره دیگری است که آنرا نیز صقر گویند. راهی دیگری گفته است و

جلین از عطا بالبین و رمله و ذات لغاط بالشاهان و خاقان و صافان بالصقیرین صوب صحابه نفسها جنبا غدیر و خاقان. (معجم البلدان).

صقر. [ص ق] (ع ل) برگت صفا و مرط که افتاده باشد. (منتهی الارب). ما تحت من ورق العنقاء و المرط (اقرب الموارد). || عدل رطب و مویز و مته و هذا التراسر من ذاك. یعنی اکثر صقرا ای صلا (اقرب الموارد). || نام بیهم، لغتی است در صقر. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || مویز. (منتهی الارب).

صقر. [ص ق] (ع ا) خرما که از وی دوشاب سازند. (منتهی الارب. بحر الجواهر). || خرمای دوشاب ناک. (منتهی الارب).

صقر. [ص ق] (ع ا) کذب صریح. یقاله جاه بالصقر و البقر یعنی دروغ صریح آورده و آن نام چیزی است که دانسته نشود. (منتهی الارب). جاه بالصقر و البقر ای الكذب (مهلب الاسماء).

صقر آباء. (راخ) دهمی بونه است از رستان و در توابع قم (تاریخ قم ص ۳۸).

صقرات. [ص ق] (ع ا) عرب جفرا ت. یعودت ماست ترش. رجوع بصقراط و جفرا ت شود. **صقراط**. [ص ق] (ع ا) عرب جفرا ت است. ماست ترش. رجوع به صقرات و جفرا ت شود.

صقران. (راخ) از فرا ساوه توابع قم (تاریخ قم ص ۱۴۰).

صقر قریش. [ص ق] (ع ا) صید از همان بن معاویه بن صبیح کندی نجیبی [ت] قاضی مصر و از عسله بزرگ آنجا است. قضاوت و خلافت سلطان برای وی فراهم گشت و در حدیث نقل بود. سال ۵۹۰ هجری در گذشت. (الاعلام زر کلی ص ۵۱۲).

صقر و بقر. [ص ق] (ع ا) از اتع است. دروغ واضح. رجوع به صقر [ص ق] شود.

صقره. [ص ق] (ع ا) سخت نرم ناپس آفتاب. (منتهی الارب). نیش آفتاب و سختی آن (مهلب الاسماء). || (معول) گرمای آفتاب در کسی اثر کردن. (تاج المصادر بیهقی).

صقوره. [ص ق] (ع ا) آب وانیاتسه در حوس که شاشیده باشد در آن سگای و دریاها. (منتهی الارب).

صقوره. [ص ق] (ع ص) امرأة صقره زن تیز فهم صحت صیانی. (منتهی الارب).

صقوع. [ص ق] (ع معر) زدن کسی را و با وسر او زدن. (منتهی الارب). چیزی سخت بر جای کسی زدن (مصادر زوئی). ایو میان سر زدن (تاج المصادر بیهقی). || بر خاک

انداختن کسی را. (منتهی الارب). || زمین کسی را آتش آسان یا بیوش کردن کسی را صافه. (منتهی الارب). || (معول) بانگ کردن خروس. (منتهی الارب). مصادر زوئی. تاج المصادر. بیهقی). || بکی (داغ) داغ کردن بر روی یابر سر کسی. (منتهی الارب). || سخت تیز دادن خر. (منتهی الارب). || پشله افتادن بر زمین. (منتهی الارب). پشله زدن شدن زمین. (منتهی الارب). || زدن یا مایل شدن از راه یابر گشتن از راه غیر و گرم. (منتهی الارب). || بیوش گردیدن. (منتهی الارب).

صقوع. [ص ق] (ع مع ل) میان سراسب سینه شدن. (منتهی الارب). || فرود رسن جاه. (منتهی الارب). دره سینه شدن جاه (تاج المصادر بیهقی). || بند آمدن نفس از شدت سرما. شبه غم یا شدت نفس لشدت البرد (اقرب الموارد). || گفته اند آن زدن بر هر چیز صحت خشکی است و گفته اند زدن است به سبط کف. (منتهی الارب).

صقوع. [ص ق] (ع ل) کراهه. (منتهی الارب). || گوشه زمین. ج. اسقاع [ع ل] (منتهی الارب). ناپس (مهلب الاسماء). سوی و رجوع به صقوع واجب شود.

صقوعاء. [ص ق] (ع ا) تأیث اصقاع است که جانور مرصید باشد. (منتهی الارب). عقاب سر سفید. (مهلب الاسماء). || آفتاب. (منتهی الارب).

صقعب. [ص ق] (ع مع) دراز. (منتهی الارب). مهلب الاسماء. بانگ کشته از شرماده و از دروازا. (منتهی الارب).

صقعب. [ص ق] (ع ا) ابن زعیر عبدالله ابن زعیر ابن سلیم وی خال امی مخنف است از زید بن اسلم و عطاء بن رباع روایت کند. ابن حبان او را در اوقات آورده است. (تاج الخروس ج ۱ ص ۲۳۶).

صقعه. [ص ق] (ع ا) آب سرد. (منتهی الارب). || آب تلخ سهاوی. (منتهی الارب). || آب برگردیده رنگ و مزه. (منتهی الارب).

صقعه زبونی. [ص ق] (ع ا) (یا مرکب) رجوع به صقوع واجب شود.

صقعة. [ص ق] (ع مع) بانگ کردن نود گوشه دیگری. (منتهی الارب).

صقعل. [ص ق] (ع ل) خرمای خشک یا خرمای خشک که در شیر تازه تر نهند. (منتهی الارب). خرما خشک (مهلب الاسماء). خرمای خشک که اندر شیر تازه بوند و پختی گویند صقعل خرما و مسکه است که ما مع خورند (البحر الجواهر).

صقعة. [ص ق] (ع ل) شربه صقعة شربت خشک (منتهی الارب).

(۱) و نسخه چاپ تهران بجای لید اکید چاپ شده ولی با مراجعه به کتب لغت معلوم است که سهو کتاب میباشد.

صقعه واجب . [ص ق ع] [بازم کب] . آنگاه که نلابه و متکلمان بخواهند کلمه مکان و محل و جای و مترادفات آن را در مورد پاری تعالی بکار برند کلمه صقعه را استعمال می کنند و صقع و بوی یاصقع واجب گویند ظاهراً این کلمه را نخست شیخ اشراق در این مورد بکار برده است .

صقله . [ص ق ل] [ع ل] سینه میان سر از جانور . (منتهی الارب) .

صقعی . [ص ق ی ی] [ع ل] اول نتاج است منگامی که آفتاب سخت گرم (گدا) . (منتهی الارب) . اول نتاج حین تصفیع الشمس فی رؤس البهم . (اقرب الموارد) قال ابو نصر و اول نتاج حین تصفیع فی الشمس رؤس البهم صقعا و قال غیره هو الذی یولد فی الصقریه . (ناج العروس) . شتر کرم که در ایام صقیع زاده باشد و آن از بهترین نتاج است . (منتهی الارب) .

صقغ . [ص ق غ] [ا ک ر ا ت ه] گوشه لغتی است در صقع (منتهی الارب) . (اقرب الموارد) . رجوع به صقع شود .

صقله . [ص ق ل] [ع ر ا] آسمان شانه . ج . صقوف [ص ق و] اصل در آن چین است (منتهی الارب) . صقل .

صقل . [ص ق م م] زدودن چیزی را (منتهی الارب) برداشتن (دهان) . بزود کردن چیزی (مصادره زودنی) روشنگری . زدودن کار و شمشیر برداخت . روشن کردن . صقل .

صقلش از مالش سریشم و شیر گشته آینه وار همکس پذیر . نظامی . نداند چو دومی کسی نقش بست

که صقل چینی بود چیره دست . نظامی .

|| لاغر گردیدن نافرا . (منتهی الارب) .

|| زدن کسی را بزمین . (منتهی الارب) .

|| زدن کسی را بچوب دستی (منتهی الارب) .

صقل . [ص ق ا] بهنو . (منتهی الارب) پهلوی مردم (مهدب الاسماء) . || تهیگاه . (منتهی الارب) . تهیگاه اسب (مهدب الاسماء) . لغتی است در صقل (تهیگاه) . (ناج المصادره یحیی) . || سبک از ستور (منتهی الارب) .

صقل . [ص ق ی] [ع ص] مختلف در رفتار . (منتهی الارب) . || (ا) اسب کم گوشت . (منتهی الارب) . || اسب دراز تهیگاه و میان (منتهی الارب) . آسی پهلوان آور . (مهدب الاسماء) .

صقله . [ص ق ی] [ا ح] ناله شمشیر و زمین زید الغبیل است (منتهی الارب) .

صقله . [ص ق ل] [ا ح] موضعی است . (منتهی الارب) . معجم البلدان .

صقلاب . [ص ق ل] [ع ص] بسیار خوار (منتهی الارب) . || سبب (منتهی الارب) .

|| شرح (منتهی الارب) . || امر سخت (منتهی الارب) . || شتر سخت تنوار (منتهی الارب) .

صقلابه . [ص ق ل] [ا ح] کلمه عرب است و صقلب [ص ق ل] و بتدرت صقلاب [ص ق ل] و نیز صقلاب [ص ق ل] یا صقلاب [ص ق ل] آمده است (۱) . ج آن صقلاب [ص ق ل] . این کلمه بدون شک مأخوذ از کلمه یونانی اسکلابنوی (۲) . اسکلابوی (۳) میباشد . (دائرة المعارف اسلامی فرانسه) . مؤلف قاموس الاعلام آرد .

اخراب اسلاوه را باین نام (صقلاب) میخوانند و زراتریند مسافت و فندان و قایم تاریخی مشهور . معلومات جغرافیون عرب در حق اینان بسیار مشغول است . اجدین فضلان اول کسی است که در حق اینان اطلاعات و اخباری بیان کرده و وی از طرف اسکندریه غلبه عباسی بسند قهری نزد پادشاه صفالیه امرام شده بود . (قاموس الاعلام ترکی) . مؤلف حدود العالم آرد .

صقلاب ناحیتی است مشرقوی بلغار صدونی است و بعضی از روس و جنوب وی بعضی از دریای کرخ است و بعضی از روس و مغرب وی و شمال وی همه بیابانهای بیابانی شمال است . و این ناحیتی است بزرگ و اندر وی درختان سخت بسیار است پیوسته و ایشان اندر میان درختان نشسته اند و ایشان را کشت نیست مگر ازین . و انگور نیست و لکن انگین سخت بسیار است . نیند و آفج بدو ماند از انگین کنند و خشب نیندشان از چوب است و مرد بود که هرسانی از آن صد خشب نیند کنند . و همه های خوک دارند صقلانک رما گوسینه و مردم را بموزانند و چون مرده میبرد اگر زنده مراد او دست دارد خویشش را بکشد . و ایشان همه پیراهن و موزه تابکم پوشند . و همه آتش بر سخته و ایشانرا آلتهای رود است که بزند که اندر مسلمانان نیست و سلاشان میروزیون و نیزه است در پادشای صقلاب را سموت سوت خوانند و طعام ماوک ایشان شیر است و همه بزستانها اندر کاز ها و زیر زمینها باشند و ایشانرا قلعه ها و حصارهای بسیار است و جامعه ایشان بیشتر کتان است و پادشاه را خدمت کردن واجب دارند اندر زمین و ایشانرا دوشهر است و اینتختن شهر است بر مشرق صقلاب . و بعضی بر ویسان مانند خرداب شهری بزرگ است و مستقر پادشاست (حدود العالم طبع تهران س ۱۰۷) .

این نام بهجمله اقوامی که در اروپا از سرحد های روسی (۱) تا اوردال و بخش بزرگ از آسیای مرکزی و جنوبی پخش شده اند . اطلاع میشود . از نظر ژاد قوم اسلاوه اند و اروپائی است (برهان قاطع تصحیح آقای دکتر موسی حاشیه ۴ ص ۱۱۴۷) . رجوع به اسلاوه در همین مقدمه شود .

صقلاب . [ص ق ل] [ا ح] نام سردار بختصر (ناج العروس) .

صقلایی . [ص ق ی] [ص ق ل] [ا ح] (رامنسوب) . نسبت است به صقلاب و جوع به صقلاب شود . [اموی صقلایی] موی بود . [اموی صقلایی] سفید و سرخ .

صقلان . [ص ق ل] [ا ح] حاجب مروان بن محمد بوده است . (حیب السیر چاپ خیم ج ۲ ص ۱۹۰) .

صقلب . [ص ق ل] [ا ح] رجوع به صقلاب شود .

صقلب . [ص ق ل] [ا ح] شهری است پاندلس از اعمال ششترین و زمین آن یا کبزه و حاصلخیز است و در آن چشمه های جاریست . (معجم البلدان) .

صقلب . [ص ق ل] [ا ح] موضعی است به صقلیه (معجم البلدان) .

صقلیبی . [ص ق ی ی] [ص ق ل] [ا ح] (رامنسوب) نسبت است به صقلیه (الانساب سمانی) . رجوع به صقلاب شود .

صقلیبی . [ص ق ی ی] [ا ح] عبدالرحمان بن حیب قهری . وی فاضلی شجاع بود هنگامی که دوازده اموی براندلس استیلا داشت وی در افریقا بود و مردم را به بنی عباس خوانند اندکسپان بچنگ او برخاستند و او به کوهی در ناحیه بلنسیه پناه برد . اموی هزاره دوازده برای سر وی جایزه گذاشت و مردی از بربر و برادر ناگهان قتل رسانید . قتل وی سال ۱۶۲ ه رخ داد (الاعلام ترکی ص ۱۹۰) .

صقلغ . [ص ق ل] [ا ح] . (خرو بختن چشمه) شهرهایی است که در طرف جنوبی یهودا واقع است صحیفه یوشع ۱۵ : ۳۱ که بعد از چندی به شعبون داده شد صحیفه یوشع ۱۹ : ۵ از آن پس چندی فلسطینیان آفرات متصرف شده بعد از آن اخیش شهریار جت آفرات به داود داد و از آن وقت بعد بنصره صبط یهودا در آمد اول سوسیل ۱۲۷ : ۱۳۰ و ۱۳۰ : ۱۳۱ و ۱۳۱ : ۲۶ و دوم سوسیل ۱۱۱ : ۱۰۴ و ۱۰۴ : ۱۰۵ و اول تواریخ ایام ۳۰ : ۱۱۲ و ۳۰ : ۲۰ و در زمان بعد از اسیری هم آباد بود نسیا ۱۱ : ۲۸ و نصن را گدان چنانست همان عسروج است که در وادی صیقی بمسافت ۱۲ میل بطرف جنوب یروشیم واقع است و کاندیر بر این است که زحلیفه است که بمسافت ۱۱ میل بجنوب شرقی ۵ و ۱۹ میل بجنوب غربی است جبرین واقع می باشد و آن در دشتی است که در نزدیکی تلول الشمله می باشد و از ای حرا بهائی است که بر سه تل واقع و مثلث متساوی الاضلاع را تشکیل می دهند که هر یک از دیگری بقدر نصف میل مسافت دارد و در مابقی این خرابه ها اصیل هائی بوده است

(۱) Slave. (۲) Sklábènoi. (۳) Sklábnoi. (۴) Ve

که سنگ آنها را برده اند لکن علماء در این آراء اتفاق انداخته . علیهذا موضع صلیغ به یقین قطعی معلوم نمیشود . (قاموس کتاب مقدس) .

صقله . [ص ق ل] [ع ا] رج . صاقل است رجوع بصاقل شود .

صقله . [ص ق ل] [ع ا] بطلو . (منتهی الارب) . || صك از ستور . (منتهی الارب) . || نهنگه . (منتهی الارب) .

صقلی . [ص ق ل] [ع ا] (بمنسوب) نسبت است به صقلیه رجوع به صقلیه شود .

صقلی . [ص ق ل] [ع ا] رجوع به این شکر در همین لغت ناعه شود .

صقلی . [ص ق ل] [ع ا] رجوع به ادوخی ابو عبدالله محمد بن محمد شود .

صقلی . [ص ق ل] [ع ا] (بمنسوب) العین الاحلی السعدی . وی یکی از ادبای جزیره صقلیه (سیسیل) و کاتب دیوان فائز بوده یغاضی طبعی شهرت داشت و سال ۶۹ هجری در گذشت و متجاوز از ۷۰ سال بزیست و بقوت طبع در شعر اشتها داشت . (قاموس الاعلام ترکی) .

صقلیه . [ص ق ل] [ع ا] جزیره سیسیل واقع در بحر الروم میان شبه جزیره ایتالیا و تونس . مؤلف حدود العالم آرد : نام جزیره ایست به دریای روم بنزد یکی رومی کوهی بزرگه از گرد این جزیره آید و خزینه و در میان آن در این جزیره بودی اندر قدیم از استواری این جزیره . در فزای او هفت منزل است اندر پهنای پنج منزل . (حدود العالم) رجوع به سیسیل شود . در اقرب الموارد آمده : این خلکان صبط آرا صقلیه بفتح صاد و قاف دانسته .

صقوان . [ص ق و ا] [ع ا] (بمنسوب) یعنی از دهستان بیضا بخش اردکان شهرستان شیراز ۶۲۰۰۰ گری جنوب خاور اردکان - ۱۰۰۰ گری راه فرعی بیضا به زرقان . جنگه معتدل و مالاریایی سکه ۱۹۵ تن . آب از چشمه محصور فلات - چغندر - شل - زراعت . صنعت دستی ، گلیم بافی . راه مالرو (قرهنگه) جغرافیائی ایران ج ۲ .

صقوب . [ص ق و ب] [ع ا] رج . صقب [ص ق و ب] است (منتهی الارب) . رجوع به صقب شود .

صقور . [ص ق و ر] [ع ا] رج . صقر [ص ق و ر] است (منتهی الارب) . صاحب اثر از خون دیدو دانست که بنات الطیور را باغالب صقور بنامیه زمین معالست (جهانگشای جوینی) . و بر سر بر صید فهور و صقور (جهانگشای جوینی) . رجوع به صقر شود .

صقور . [ص ق و ر] [ع ا] زن جلب . (منتهی الارب) .

صقوره . [ص ق و ر] [ع ا] رج مفر است . (منتهی الارب) . رجوع به صقر شود .

صقوف . [ص ق و ف] [ع ا] ج صقف . (منتهی الارب) . رجوع به صقف شود .

صقیره . [ص ق ر] [ع ا] نوعی خرما و جوارح طیور .

صضیع . [ص ض ی ع] [ع ا] پشک که شبهای تیر ماه اکتبر زمین معالته برف . (منتهی الارب) . نم بود سبید که بامدادان بر دیوارها و سبزی نشیند پشک . (قرهنگه اسدی نجفوانی) .

شبتم . ثاله . بزم . بشم . || نوعی از زنبور . (منتهی الارب) . || (من ل) بانگه کردن خروس . (منتهی الارب) .

صقیل . [ص ق ی ل] [ع ا] زودود . (منتهی الارب) . زودود شده و روشن . (غیاث اللغات) . روشن کرده . مهره زده .

مصقول . . . منطبع شود در مطبعت جدیدی از اشباح و اجسام ملون بیانجی جسی شفاف که ایستاده بود از او تا سطوح اجسام صقلیه (چهار مقاله) . || ششتر . (منتهی الارب) . تیغ زودود . (مهذب الاسماء) .

رای را زنده توجیهاتی و پردودی همی رنگ کفر از روی دیدن بان بمصصام صقیل . نوحی .

شکسته کردن گردن کشان بگزرگران زودود آیه ملک را به تیغ صقیل . مسعود سعد .

صقیل . [ص ق ی ل] [ع ا] رجوع به ابو الکعبت الصقیل . . . شود .

صقیل . [ص ق ی ل] [ع ا] حجاج بن ابی ذبیه واسطی مکنی بابو یوسف رجوع بابو یوسف حجاج شود .

صک . [ص ک] [ع ا] چک . رج . اصله . صکوک . صکاک . (منتهی الارب) . نامه .

قباله . (غیاث اللغات) . (نخشری) . چک . (دهار) . || ابلة صک . شب برات یعنی شب نیمه شبیان (مهذب الاسماء) . || (من م) سخت زدن چیزی را و کوفتن . (منتهی الارب) .

کوفتن و زدن . (غیاث اللغات) . زدن . (تاج المصانف بیهقی) . جنگه کردن و کوفتن . (مصانف زوزنی) . زدن . کوفتن . (ترجمان علامه جرجانی) . || فراز کردن در را . (منتهی الارب) . صککت البات ای اطقته (تاج المصانف بیهقی) . || نشستن چک را . (منتهی الارب) .

صکاک . [ص ک ک] [ع ا] از فراغ غوغا است . (معجم البلدان) .

صکاک . [ص ک ک] [ع ا] چک نامه نویسی . (مهذب الاسماء) . کسبیکه قباله های شری نویسد . (غیاث اللغات) . قباله نویسی .

صکاک . [ص ک ک] [ع ا] هوا . صکاک به سینه منله . (منتهی الارب) .

صکاک . [ص ک ک] [ع ا] جرم صک . (منتهی الارب) .

صککونیا . [ص ک ک و ن ی ا] رجوع به ساکسون شود .

صکک . [ص ک ک] [ع ا] مست زانو گردیدن . (منتهی الارب) .

صککم . [ص ک ک م] [ع ا] م (ع) م (ع) زدن کسی را و زدن (منتهی الارب) . || گرفتن اسب لگام را بدندان و دراز کردن کردن را . (منتهی الارب) . || صکمه صواکم الدهر . یعنی رسید او را سختیهای زمانه . (منتهی الارب) .

صککم . [ص ک ک ک] [ع ا] سیل شتر و مانند آن . (منتهی الارب) .

صکمه . [ص ک م] [ع ا] کوفتن سخت به سنگ و مانند آن . (منتهی الارب) .

صکو . [ص ک و] [ع ا] م (ع) لازم گرفتن کسی را . (منتهی الارب) .

صکوک . [ص ک و ک] [ع ا] صکمه (منتهی الارب) . رجوع به صک شود . || (ع) م (ع) ل) دوخت و سخت گردیدن گوشت چیزی . (منتهی الارب) .

صکک . [ص ک ک] [ع ا] سختی کرمای نیر و زدن مضاف به وی صی آید . گویند لغت صکک صی یعنی دیدم او را در شدت کرمای نیمروز . صی نم مردیست از صانقه که لغت کرد قومی را در نیمروز و ازین بر کند آنها را . (منتهی الارب) .

صککک . [ص ک ک ک] [ع ا] مست زانو گردیدن (منتهی الارب) . || (ص) ضعیف و ناتوان . (منتهی الارب) .

صل . [ص ل] [ع ا] مار یا مارباریک زرد رنگ یا مار خرد که فسون نیشبرد . (منتهی الارب) . مار کشته . (دهار) . مار باریک زرد . (اقرب الموارد) . مار بست باوریک زرد که بعضی گویند نکند . من این مار را در چهار محال اصفهان میان شلم زاد و چنانخورد از راه گومستانی دیدم . باوریک زردی سحی های شاه مقصود است چنانکه گوتی روغنی است در شبسه . (مؤلف اقتنامه) .

و يقال انه اصل اصلا یعنی او ماری است از مارها یعنی در خصوصت و نزاع و جز آن به بلاتی است . (منتهی الارب) . || به (منتهی الارب) . || سختی (منتهی الارب) . || مانند هتا . (منتهی الارب) . || ششیر بران . (منتهی الارب) . ج . اصلا [ص ل] [ع ا] (منتهی الارب) .

صل . [ص ل] [ع ا] درختی است (منتهی الارب) . || گیاهی است . (منتهی الارب) . || و در اصطلاح تحوید علامت وصل است .

صل . [ص ل] [ع ا] بازار فواخ . (منتهی الارب) . بازار کم و پریشان . داد است . (منتهی الارب) . آواز آمین . || (م) صاف و روشن کردن شراب را (منتهی الارب) . || جدا کردن حبه زرد از خاک بریختن آب (منتهی الارب) . || رسیدن خنده و بلا کسی را (منتهی الارب) .

صل . [ص ل] [ع ا] بر گردیده بو و مزه از گوشت و حر آن (منتهی الارب) .

صل . [ص ل] [ع ا] بر گردیده بو و مزه از گوشت و حر آن (منتهی الارب) .

صل . [ص ل] [ع ا] بر گردیده بو و مزه از گوشت و حر آن (منتهی الارب) .

صل . [ص ل] [ع ا] بر گردیده بو و مزه از گوشت و حر آن (منتهی الارب) .

صل . [ص ل] [ع ا] بر گردیده بو و مزه از گوشت و حر آن (منتهی الارب) .

صلوات - [ص] [ع] رجوع به صلاة و سلوة شود.

صلوات - [ص] [ع] ده کوبه‌گی از دهستان در کاسه بهش چهار دانگه شهرستان ساری ۴ هزار گزی شمال باختری کیاسر دارای ۱۵ تن سکنه (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۳).

صلوات - [ص] [ع] ده کوچکی از دهستان وردیه سوزیچی بخش چهار دانگه شهرستان ساری ۴۵ هزار گزی شمال باختر کیاسر - دارای ۵ تن سکنه. (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۳).

صلاح - [ص] [ع] (جامس) یکی - ضد فساد که نیاهی باشد. (منتهی الارب - لغات اللغات) ضد فساد (مهلج الاسلام) - عیش [ع] - (منتهی الارب) - عیش [ع] - (منتهی الارب) - مصلحت - سامانی.

خداوند دانند که مراد چنین نگوییم یعنی اینست جز صلاح هر دو جانب نگاه داشتن (یعنی چاپ مرحوم ادیب ص ۱۶۱). بدین لشکر برگ که با من است هر کاری بتوان کرد به نیروی ایزد تعالی ولیکن صلاح من و بیم (یعنی ص ۲۰۳). البته نباید که از شرط عهدنامه چیزی را تغییر و تبدیل افتد که فرض همه صلاح است (یعنی ص ۲۱۶). امروز صلاح در آن بود که ویرا نشاید آمد (یعنی ص ۲۳۶) احمد جواد داد فرمانبردارم و صلاح من امروز و فردا در آنست که خواجه برگ کند (یعنی ص ۲۷۲). حق سلمانان و حق مجاورت ولایت را کردن خویش بیرون کردم آنچه صلاح خود در آن دانید می کنید (یعنی ص ۳۵۵).

چونکه نکوتنگری جهان حوشد خبر و صلاح از زمانه بیرون شد - ناصر خسرو -
چانت سوادست و ننت امب او -
جز بسوی خیر و صلاحش مران - ناصر خسرو -

فلسفی دین میباش خاقانی که صلاح مجوس بفر آنست - خاقانی -
منشور نازگی و امیریت تازه گشت وین نازگی زبهر صلاح جهان ماست - خاقانی -

رهواری صفینه چه بینی که گاه غرق بهر صلاح لنگی لنگر نکوتر است - خاقانی -

زهد پس کن دگر باده بگیر که تکبیر صلاح جای صیوح - خاقانی -
لنگی است صلاح پای لنگر تا کشتی سرگران بچیند - خاقانی -

حالی به صلاح آن لایقتر که تمسیر اندیشی (کلیله) - هیچ بار دفرین چون صلاح نیست (کلیله) - فراغ دل من و صلاح شیر در آنست (کلیله) - ایزد تعالی ... صلاح و سلامت بر این عزیمت همایون مقرون گرداند (کلیله).

چون کاری آغاز کند که ... صلاح ملک مقرون باشد آنرا در چشم دخل او آرد آینه گردانم (کلیله) - رفیق خویش صلاح و عفاف را ساختم (کلیله) - تربیت پادشاه هر قدر مصلحت باید که در صلاح ملک از هر یک چه آید (کلیله) - چون معاصرین صلاح بر این جنبه در ضمیر متسکن شد خواستیم تا بیصاحت معنی گردم (کلیله) - آن چهار که مصلوبست بدین افراط و تفریط آن نتوانند رسید کعب مان است از وجهی پسندیده ... و اتفاق در آنچه صلاح میبست پیوسته (کلیله) -

همه حکم او را امتثال نمودند و راه صلاح و صفاییش گرفتند (ترجمه پیمانی ص ۴۳۸). اهل صلاح در مساجد و معابد دستها پدما برداشتهند (ترجمه پیمانی). همه اندیشه صلاح و فساد

در زمین تو و گمان تو باد - مسعود سعد -
فلک بجز بنو آنکه دلیرند که ترا نیافت پای مجال و نداشت دست صلاح - مسعود سعد -
دولت بکارخانه تو در صلاح مفت پیوسته یازشجر نصرت نگاریاد - مسعود سعد -

خداوند! بالطاف صلاح آر که مسکین و یرشان روز گاریم - سعدی -
بیش یکی از مشایخ کله کردم که قلان بساد من گوای داد است گفتا به صلاحش خجل کن (گفستان) - تاضن صلاح در شان وی زیادت کنند (گفستان) - خدای پادشاه بزور صلاح آراسته (گفستان) -

صلاح کار کجا و من خراب کجا؟ بین تفاوت و از کجاست تا یکجا حافظ -
[شایستگی سزاواری در خوری اعلیت -
[مصلحت] یک شدن (مسافر روزنی - آج -
المسافر یعنی - ترجمان صلاجه جرجانی) -
[مبارکت است از بسودن راه رستگاری در خستی

گفتند صلاح استقامت حال باشد بر آنچه شرع و عقل آدمی را بسوی آن دعوت کند و صالح کسی را نامند که بر اداه حقوقی که آفرید کار و آفرینشده گان بر عهد او در اندر قیام ورزد گدائی کلیات ابی البقاء (گفتاب اصطلاحات القنون) - [صلاح باز آمدن به بود یافتن به شدن - [صلاح بار آوردن - آشتی دادن - صلح آوردن - تابار زیادهن همام آن مخالفت را صلاح باز آورد (تاریخ سیستان) - تا هر پیه‌ای که افتد ... داروها و طلاهای آن بسازند تا صلاح باز آید (یعنی) - بدین تدبیر به صلاح باز آمد (بیلر) و سلامت یافت (ذخیره شوارز مثنوی) - [اصلاح شدن - درست شدن - سامان آمدن - بلعی گفت که هیچ نماند و این کار صلاح باز آمد (یعنی) -

صلاح - [ص] [ع] نام مکه شریفه الله

یعنی نیست - (منتهی الارب) - نامی است مکه را (مهلج الاسلام).

صلاح - [ص] [ع] هم دیگر آشتی کردن - (منتهی الارب) - آشتی او مصالحه (غبات اللغات) - [نیگونی کردن - (منتهی الارب) -

صلاحویه - [ص] [ع] [ع] دهی از دهستان باوی بخش س گزی شهرستان اهواز ۶۳ هزار گزی جنوب باختری اهواز کنار کارون - ۲ هزار گزی باختری راه به اهواز آبادان - دشت گرسید اداری ۷ تن سکنه - آب از کارون - محصول غلات - شغل اهالی زراعت و گله‌داری - راه در تابستان اتومبیل رو (فرهنگ جغرافیائی ایران - ج ۶) -

صلاح - [ص] [ع] ابن احمد بن عمر - الدین مؤمنی حسنی - فاضلی یعنی و از سادات است - وی در سنه متولد شد و کتاب ها کرد که از آنجمله شرح فصول در علم اصول بود و او را نظمی است - وی سال ۱۰۱۵ هجری تولد و سال ۱۰۷۰ در گذشت - (الاعلام زر کلی ج ص ۱۳۴) -

صلاح - [ص] [ع] ابن مبارک بخاری فقه‌بندی از متصوف بزرگ نرن هشتم هجری - او راسته انیس العالیین و عده السانکین من مناقب خواجه بهاء الدین که سال ۷۸۰ از کتابت آن فارغ شده است - نسخه ای از این کتاب در کتابخانه بعضی موجود است

صلاح الدین - [ص] [ع] [ع] ادبلی احمد بن عبدالسید - مکنی بابی العباس یکی از مشاهیر شمر ادا و از خاندانهای بزرگ ادبلی است و سال ۵۷۲ تولد یافت و حاجب ملک معظم مظفر الدین بن زین - الدین صاحب ادب گشت سپس مضروب گردید و بزندان افتاد پس از دهائی سال ۶۰۳ بهرامی ملک قاهر بهاء الدین بشام رفت و بخدمت برادر او ملک مقبض بن ملک عادل درآمد و هنگام وفات وی بصر منتقل شد و مورد توجه بسیار ملک کامل گشت و سال ۶۱۸ منسوب در گاه گردید و در قاهره بزندان افتاد و سال ۶۲۳ پس از پنجسال زندانی بودن بوسیله بیبی کسه بریان نواز مدعی سرود شد دهائی یافت و دوباره باوج اقبال و بجاه و جلال پیشین نابین گردید و در سفری که ملک کامل بروم کرد ملتزم رکاب بود ولی در لشکر گاه بیمار گشته و در اثنای عزیمت به رها در بیرون شهر رها در گذشت - (قاموس الاعلام ترکی) -

صلاح الدین - [ص] [ع] [ع] ادبلی ایوبی ملک ناصر یوسف بن ایوب شادی مکنی بابی الحنفی - وی مؤسس دولت ایوبیان است که در مصر و شام و حجاز و بین حکمرانی داشتند و بشعب زیاد منقسم شدند و قبیله بزرگ روابیه منسوب بودند -

مسقط رأس آید و اجداد او در شهر دمشق بودند و اقم در بهمت از آنجا که از آنجا به نجات یافت شادی جد صلاح‌الدین را در پیوسته خود را بطلب از الدین ایوبی و احمد الدین عبید کوه از آن قریه پیشداد و از آنجا بتکریت رفت و در تکریت در گذشت . پسران او بعد مدت مجاهد الدین بهروز که از جانب سلطان مسعود سلجوقی شهنشاه عراق بود داخل شدند و حفاظت تکریت میسر شد و در بر کسب نجم الدین و اگذازه شد . در خلال این احوال عاصم الدین زنگی حاکم موصل از تکریت گذشت . نجم الدین هنگام عبور او از دجله کسکهای پوی کرد و در از این حسن خدمت زنگی ویرا بسبت خویش برد و پس از فتح حلبک حفاظت آنرا بعهده وی واگذازد بدو از وفات عاصم الدین زنگی دو برادر در خدمت پسر او نور الدین محمود بانی ماندند . صلاح الدین یوسفه سال ۵۳۲ هجری در تکریت متولد شد . پدر وی او را در حلبک و دمشق تربیت کرد و او در جنگهای ملیبی دلبری و دلاوری زیاده از حد نشان داد . سال ۵۵۸ در محبت هم خود اسد الدین شیر کوه بصر رفت و در سالهای ۵۶۲ و ۵۶۴ برای بهم زمین اتفاق شاور وزیر مصر با اهل حلب دو بار بصر سفر کرد در سفر سوم صوری وی اسد الدین شیر کوه بجای شاور وزارت اعاضه الدین الله خلیفه اخیر لمطایبان را یافت . صلاح الدین نیز بدرجه پیشکارتی و معاونی نایل شد و در همان سال اسد الدین در گذشت و صلاح الدین جانشین وی گردید و هند و ادبای کشور را بسوی خویش جلب کرد و مردم را طردار و هواخواه خود نمود . و بر مکتب و قدرتش افزوده گشت . سال ۵۵۷ هـ الحاضنه الدین الله وفات یافت و صلاح الدین جای او را اشغال کرد یعنی ملک مصر گردید و رسم خلیفه خوانی تمام قاطعیان را منسوخ و بنام المصلحی بنور الله خلیفه عباسی معمول ساخت و بجای مذهب تشیع مذهب تشن و طریقه شافعی را رسمیت داد . صلاح الدین بحسب ظاهر تابع نور الدین ابن عباد الدین زنگی صاحب شام و حلب بود ولی در حقیقت استقلال داشت سپس سال ۵۶۹ نور الدین زنگی در گذشت و چون وی بلاعتب بود خلیفه شام هم بتصرفه صلاح الدین در آمد و بعداً جزیره و دیار بکر را نیز ازید تصرف اما بکان موصل و دیگر ملوک طویف در آورد و قبل از این وقایع توران شاه برادرزاده خود را بسین فرستاده آنجا را اسیر کرد و عده از اقوام و عشائر خویش را بسبت حکومت و اعانت روانه دمشق و حلب و حما و حمص و دیگر بلاد سود چون اهل حلب و بشاره

از سوانجل قدسی و شام استیلا یافته بودند وی بمصلحتانست بکران حله و هجوم شدید آغاز کرد شکست عظیمی بد آنها داد . در آن زمان شمعبان صلیبی مانند بلای ناگهان از هر طرف غرنگستان بمالک مسلمانان هجوم آورده بودند ولی در سایه رشادت و شجاعت صلاح الدین آن آفت از مسلمانان رفع شد و چند تن از سلاطین و پرنسهای قاسی ایشان اسیر این کهرمان گردیدند و صلاح الدین پس از ۲۴ سال حکومت پشال ۵۸۹ هجری در ۵۷ سالگی در گذشت . او مردی جسور ، شجاع ، عادل ، کریم ، رؤف ، دالا بعلوم زمان و حتی علم طب بود و فضایل ویرا از ویایان هم انکار نمیکنند و الفضل منجهت به الاهداء جنگهای صلیبی وسیله ترقی و تمدن اروپایان شد و در اثر مشاهده آثار صبران و آبادی در ممالک اسلامی در عهد صلاح الدین از خواب غفلت بیدار شدند و بسامان دادن کارهای خود برداشتند . (قاموس الاعلام ترکی) رجوع به ایوبیان رجوع به حبیب السیر و دستور الوزرا شود .

صلاح الدین . [ص ۳۰۸] (ارجح) حاجی صالح از مالیک بحری از ۷۸۳ تا ۷۸۴ و با لقب مظفر از ۷۹۱ تا ۷۹۲ هجری قمری (ترجمه تاریخ طبقات سلاطین اسلام ص ۷۲)

صلاح الدین حبوری . [ص ۳۰۸] درین [ص ۳۰۸] (ارجح) ابن عبد الضائق بن یحیی القاسمی الحسینی الحبوروی . وی شامی ریائی و از علماء و منسوب به حبور از ارض یمن و او را دیوان شعر و تصانیفی است که از آنجمله شرح فکملة الاحکام است . وی سال ۱۰۴۷ هجری قمری در گذشت . (الاهلام زرکلی ص ۴۳۵) .

صلاح الدین . [ص ۳۰۸] (ارجح) خلیل بن آیت صفدی . رجوع به صلاح الدین صفیری شود .

صلاح الدین . [ص ۳۰۸] (ارجح) خلیل اشرف از مالیک بحری از ۶۸۹ تا ۶۹۳ هجری (ترجمه تاریخ طبقات سلاطین اسلام ص ۷۹)

صلاح الدین . [ص ۳۰۸] (ارجح) داد ناصر چهارمین پادشاه ایوبی دمشق از ۶۲۴ تا ۶۲۶ هجری قمری (ترجمه تاریخ طبقات سلاطین اسلام ص ۶۷)

صلاح الدین . [ص ۳۰۸] (ارجح) زر کوب . وی یکی از مشایخ صوفیه است و خرقه او بجهت واسطه به شیخ ضیاء الدین ابو حنیف سهروردی می رسد و مولانا جلال الدین رومی در نادی امر بدو ارادت می ورزید . رجوع به فهرست قیه مایه شود .

جامی در نضات الامس آورد .

شیخ صلاح فریدون بن القویوبی المعروف بزرگوب رحمة الله تعالی ، او در پیدائت سال مرید سید برهان الدین محقق ترمذی بود روزی خدمت مولانا از حوالی زر کوبان می گذشت از آواز ضرب ایشان در وی حالتی ظاهر شد و پیراج (کذا) دو آمد و شیخ صلاح الدین بالهام از دکان بیرون جست و سر در خدمت مولانا نهاد ویرا برکنار گرفت و تواضع بسیار کرد و از وقت نازل پیشین تا نماز دیگر خلعت مولانا در سماع بود و این غزل فرموده است :

یکی گنجی بدید آمده درین دکان زر کوبی زهی صورت زهی منی زهی خوبی زهی خوبی شیخ صلاح الدین فرمود ۱۷ دکان را بیا کردند و از دو کون آزاد شد و در صحبت مولانا روان شوش خدمت مولانا عثمان عهده داری که با شیخ شمس الدین داشت با وی پیش گرفت و مدتی ده سال با وی مؤانست و مصاحبت داشت . روزی از خنده : مولانا سوال کردند که عارف کیست ؟ گفت آنکه از سر نو سخن گوید و تو خاموش باشی و آن چنان مرد صلاح الدین است و چون سلطان ولد بدرجه بلوغ رسید خدمت مولانا و دختر شیخ صلاح الدین را با وی خلیفه کرد و چلیبی عارف از آن دختر بود و خدمت شیخ صلاح الدین در قوتیه مدفونست در جوار مولانا بهله الدین ولد قدسی الله تعالی روحها . (نضات الامس جامی چاپ هند ۱۸۸۵ - ص ۳۰۴ - ۳۰۵) .

آقای بدیع الزمان فروزانفر در رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور بسولوی ، چاپ دوم تهران صفحه ۹۲ آورده اند :

« صلاح الدین فریدون (۱) از مردم قوتیه و ابتدا (۲) مرید برهان الدین محقق بود و دوستی و بیوستگی او به مولانا در بندگی و ارادت برهان آغاز گردید و در مدت مسافرت مولانا بدمشق و بازگشت او و وفات برهان ، صلاح الدین در یکی از دهات قوتیه (۳) که موطن پدر و مادر او بود توطن داشت و باشارت پدر و مادر متأهل شده بود و از آن اطوار و احوال که بر مولانا میگذشت وی را اطلاعی حاصل نمیشد مگر روزی بشهر قوتیه آمد و در مسجد بوالفضل بجمعه حاضر شد و آن روز حضرت مولانا قد کبر میفرمود و شورهای عظیم میکرد و از سید معانی بیحد نقل میکرد از ناگاه حالات سید از ذات مولانا به شیخ صلاح الدین تجلی کرد همانا که نمره زرد و بر خاست و بزیر پای مولانا آمد و سر باز کرده بر پای مولانا بوسه ها داد . صلاح الدین به مولانا

(۱) مناقب افلاکی و نضات الامس و در مناقب افلاکی نام پدر او را بدین طریق نوشته اند : ماغنیان و بجهت انحصار نسخه معلوم نقد اصل این کلمه چیست . (۲) نضات جامی و مناقب افلاکی . (۳) روایت افلاکی نام آن دیه کامل بوده است .

صلاح الدین

از ادب میوزید و مولانا هم نهایت از وی
دریغ نمیداشت لیکن در اوائل حلال مولانا
با حریفی قوی بجهت تر از شیخ صلاح الدین
دیوار شده بود و ازین جهت با وی نمی پرداخت
و چون روز کار بود به صلاح الدین داد و
مولانا از دیدار شمس نومید گشت بتامی
دن و همگی همت روی در صلاح آورد و او را
بشیخی و خلیفتی و سر لشکری چندان
منسوب فرمود و یاران را باطاعت وی
مأمور ساخت .

چنانکه مولانا در بیان حقائق و معانی
باصطلاحات صوفیان و تعبیرات آئین مقید
نیست در تربیت مریدان هم پیرو اصول مریدی
و مرادی نبود و از فرط استغراق و قلبه
عشق سراین و آن گاهی (۱) سرمشوق
نیز داشت و خود بدستگیری طالبان نمیرداخت
و پیوسته پس از دیدار شمس این شغل را
یکی از یاران گزین که آئینه تمام نمای
شیخ کامل بودند و اگله را میکرد رخود بر آغ
دل چشم بر جلوه مشوق نهانی میگذاشت
فصل صلاح الدین بشیخی و پیشوائی هم ازین
نظار بود ولی یاران مولانا که در آتش عشق
نگه داشته و در بوته ریاضت و سلوک از عشق
هوی و وهم پاک بر نیامده بودند بجز مولانا
هیچکس را قبول نسکرند و صلاح الدین
را هر چند بر گزیده قوی بود برای دستگیری
و راه نمائی سزاوار نیشورنده و بدین جهت
باز دیگر مریدان و یاران سر از فرمان مولانا
بجایده بدستنی صلاح الدین برخواستند .

صلاح الدین مردی (۲) امی بود و روزگار در
قونیه بشغل زر کوبی میگذرانید و در دکان
زر کوبی می نشست و ساعتی از صررا صرف
تحصیل علوم ظاهر و قیل و قال مدرسه و
بح و نظر که بتجدد (۳) این طایفه حجاب
اکبر و سد راه است نکرده بود و حتی
اینکه از روی لغت و عرف ادبیا صحیح و
درست هم سخن نمیراند و بجای نقل قلب
و پیوسته مبتلا (۴) مقلای می گفت و دیگر
آنکه وی از مردم قونیه و یا اکثر اردنندگان
مولانا از یک شهر بود و مرده قونیه از
آغاز کار او را دیده و از احوالش آگاهی
داشتند و مطابق مثل معروف آیسکه از در خانه
میگذرد گل آرد است عسهری امی خود را

شایسته و در خور مقام شامخ او شاد نمیدانستند
و مانند همه منکران انبیا را در پایه و برزگان
عالم گرفتار شیخه مشابهت ظاهری گردیده
و از صفای باطن و کمال انسانی صلاح الدین
خائل شده ظاهر را مناط باطن و شادی را
مقیس شده دیگر شناخته بودند .

مولانا بکوری چشم منکران حدود دیده
بر صلاح الدین گماشت و همان عشق و
دل باختگی که با شمس داشت با وی بنیاد
نهاد و از آنجا که صلاح الدین مردی آرام
و نرم و جذب و ارشادش شروع دیگر بود
شورش و انقلاب مولانا آرام تر گردید و
از بیقراری بقرارد باز آمد و برای شکستن
خارجیچران شمس از بیعت وجود از مملوهای
سبک میوشید هر چه بر او داشت مولانا به
صلاح الدین میافزود دشمنی یاران هم فروئی
میگرفت و در پشت سر و پیش روی ملامت
میگرداند و سخنان گزافه و زشت در حق
صلاح الدین می گفتند و آخر الامر بر آن
شده که صلاح الدین را از میانه بردارند
این خبر بگوش صلاح الدین رسید خوش
پختندید و گفت بی فرمان حق رگی نچسبند
و اگر فرمان رسد بنده را تا چار و مطلع فرمان
باید بود لیکن اگر ایشان قصد کشتن من
دارند من جز بیخبر در حق ایشان سخن نخواهم
گفت .

ظاهر آشکار شدن این قصه در عوم دشمنان
صلاح الدین فتوری افکند بنابر روایت ولدنامه
و تکیه مولانا و خلیفه او از آن اصرار
کردند مدد فیضی از جان مریدان گسست
و ناچار از در توبت و انابت در آمدند و عذر
خواهان بترد مولانا آمده از گناه و قصد
بد عذر خواستند و او نیز عذرشان بپذیرفت .
و چون هیچ یک از تذکره نویسان این
قصه را بشرحتر از سلطان ولد ذکر نکرده اند
اینت ذیلت و ولدنامه را با تصدیق که منضم
بیان مقصود باشد در این نامه مندرج میباشد .
ایات و ولدنامه .

نیست این را گرانه ای دانا
باز گو تا چه گفت مولانا
گفت از روی مهر با یاران
بست پروای کس مرا بجهان
من قدام سر شا بروید
از برم با صلاح دین گوید

حرف شیخی چونست در سر من
نبود هیچ مرغ همیر من
خود بود من خوشم نخواهم کس
پیش من زحمت کس چه مگس
بهنازین جمله سوی او بویید

همه از جان وصال او بویید
پیش او سر نهید اگر ملکید
ورنه دیوید اگر در او بشکید
شورش شیخ گشت از وساکن
و آن همه رفیع و گفتگو ساکن
زانکه بد نوع دیگر ارشادش

بیشتر بود از همه دانش
شیخ با او چنانکه با آن شاه
شمس تبریز خاص خاص الله
خوش در آمیخت همجو شیر و شکر
کار هر دو ز همدگر شد زرد
نظر شیخ جمله بروی بود
غیر از در شیخ لاشی بود

باز در منکران غریب افتاد
باز در هم شدند اهل فساد
گفته با هم کوان یکی در ستیم
پهون نکه میکنیم در ستیم
این که آمد ز اولین توبت است
اولین نور بود این شر است

داشت ارم بیان وهم تقریر
فضل و علم و عبارت و تعزیر
پیش ازین خود نبود کمان شهما
بود ازو بیشتر بعلم و صفا
حیث می آمد و قیین که چرا
بویید آن شیخ پیش کمتر را

کاش کان اولین بودی باز
شیخ ما را رفیق وهم دمساز
بید از قونیه بید از تبریز
بود جان بر در وقت خون ریز
همه این مرد را همی دانیم
همه مشهوریم و هم خانیم

خره در پیش ما بزرگ شداست
او همانست اگر سترک شداست
نور را خط و هنم و نه گفتار
بر ما خود نداشت او مقدار
حامی محض و ساده و نادان
پیش او نیک وید بده یکسان

(۱) اشاره بدین بیت مولانا است : چنان در نیستی غرقم که مشوقم همی گوید بیایا من دمی بیشین سر آن هم نمیدارم .

(۲) در مناقب الفاروقین ذکر شده « اغلب طاعتان و طاعتیان شیخ را عامی و سادان میخوانند » و در ولد نامه نیز آمده است :
عامی محض و ساده و نادان

(۳) عرفا نقل می کنند « العلم هو الحجاب الاکبر » و مولانا در بیان این عقیده گوید :
کافندی جوید که آن بنوشته نیست

تضم کارد موضعی که گشته نیست
ای برادر موصی اگشته باش کاهد اسید نا بنوشته باش
تا مشرف گسردی اذن و القلم تا بکار در تو تضم آن ذوالکرم

منوی دفتر پنجم ، جاب علام الدوله صفحه ۴۸۲ .

(۴) افلاکی روایت میکند « روزی مولانا فرمود آن قلب را بیارید و در وقتی دیگر فرموده بود که قلانی مقلای شده است بوالفضولی
گفته باشد که قیل ایستی گفتن و درست آنست که مبتلا گویند . فرمود که آن چنانست که گشتی اما جهت رعایت خاطر عزیز می جان گفتیم
که روزی صلاح الدین مبتلا گفته بود و خلف فرموده و راست آنست که او گفته چه اضب اسمه و لغت موضوعات مردم است در هر زمانی
از مبدأ فطرت » .

دانشمندی در دکان بندی زرد کوفته
 در شبانگاه کوفته را در کوفته
 نتواند درست تا آنکه خواب
 کوفته را در کوفته خوابی کوفته
 کای صبر از صبر روی مولانا
 که نیامد پس او کسی دانست
 روز و شب میبکند سجود او را
 بر نورانی دین فرد او را
 هر چه دارد همه وقت با او
 از درد نیم و جانهای تنگ
 پیش ازین پاش بود صفت نعال
 فقر کرسی زما میان رجال
 چون شود اینکه ماورا اکنون
 شیخ شوائب یا ز شیخ افزون
 زین نمط نشتهای زشت و درشت
 گله گفته پرورش و گسسته
 چله را ز روی این چنین افتاد
 کسور زاسب مراد زین افتاد
 سر یازیم ز عماش تعلیم
 چون از و جان فکار و خسته دلیم
 همه گشتند جمع در جامی
 که بر این بیستان گزین زالی
 که در از میناه بر گیریم
 عشق آن شاه را ز سر گیریم
 همه سوگند ما بخورده کترین
 هر که کرده یقین بود بی تین
 یک مریدی بر رسم طناری
 شد از ایشان و کردهاماری
 او همان لفظه نزد مولانا
 آمد و گفت آن حکایت را
 که همه جمع فصد آن دارند
 که فلان را ز نمنو آزارند
 به زبورش گشته از سر کین
 زور خاکش نهان کشته و دین
 پس رسید این پشه صلاح الدین
 نورد چشم و چرخ هر دو بین
 خوش بختید و گفت آن کوران
 که زگر امیند بی ایمان
 نبسته اینقدر زحق آگاه
 که بجز ذر امرا و نجیب گاه
 می بر نجهت ازین که مولانا
 کرد مخصوصم از همه تنها
 خود ندانسته این که آینه ام
 نیست نقش مرا معاینه ام
 درمن او روی خویش می بیند
 خوبش را چگونه نگزیند
 عاشق او بر حال خوب خود است
 بر دگر کس گمان میر که بد است
 مشغلم من بر آن همه چو پل
 خواسته از خدا و بیخسر
 که دهند از بلائی نفس هدو
 کارهاشان جو زر شود تنگو
 حشمتکین شد از آن گروه نشو
 گشت واقف زوار شیخ علیم

در مولانا با پرده دردی نهالم آفریزی بود
 بود و سر در کتان و احتجاب نداشت در هر
 مجلس و محفل ذکر مناقب وی میکرد و توضیح
 (۷) از حد میبرد چندانکه صلاح الدین منحل
 و شرمسار میگردد و بنوری که در داستان
 عس الدین دریم بی مطایا در گوی و
 بر زن با او نیز عنایت و ارادت میورزید
 چنانکه در آن غلبات خور و سماع که
 مشهور عالمیان شده بود از حوالی زرد کوبان
 میگذاشت مگر آوازه ضرب تفتق ایشان به
 گوش مبارکش رسیده از خوشی آن ضرب
 شوری عجیب در مولانا ظاهر شد و پرخ
 در آمد . شیخ تیره زنان از دکان خود
 بیرون آمد و سر در قدم مولانا نهاد و بیخود
 شد مولانا او را در پرخ گرفته شیخ از
 حضرتش آمان خواست که مرا طاقت سماع
 خداوند کفر نیست از آنکه از عنایت ربانیت
 قوی ضعیفتر کیب شده ام همانا که بشاگردان
 دکان اشارت کرد که اصلاً ایست نکند و
 دست از ضرب باز ندارند تا مولانا از سماع
 فارغ شدن همچنان از وقت نماز ظهر تا نماز
 عصر مولانا در سماع بود از ناگاه گویند کان
 رسیدند و این غزل آفاق کردند.
 یکی گنجی پدید آمد در آن دکان زر گوئی
 زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی
 روزی حضرت خداوند کاردر سماع بود و
 ثوبی های عظیم میآید و شیخ صلاح الدین
 در کنجی ایستاده بود از ناگاه حضرت
 مولانا این قول را فرمود ،
 نیست در آخر زمان فریادرس
 جز صلاح الدین صلاح الدین و پس
 گرز سر او دانسته ای
 دم فروکش تا نداند هیچکس
 سینه عاشق یکی آبیست خوش
 چانهها بر آب او خاشاک و خس
 چون بینی روی او را دم مزن
 کاندرا آینه اثر دارد نفس
 از دل عاشق بر آینه آفتاب
 نور گداز عالمی از پیش و پس
 قطع نظر از فرابت جانی و خویشی منوی
 مایهت خاندان مولانا و صلاح الدین نزدیکی
 و خویشاوندی صورت هم بر قرار گردیده
 بود و دختر صلاح الدین را که فاطمه خاتون
 نام داشت با پهلای الدین فرزند مولانا معروف
 بسنطان وکد عقد مزاجت بستند و مولانا
 در شب اول عروسی این غزل را بنظم
 در آورد ،
 یاد مبارک در جهان سوز و غم و سیهای ما
 سوز و غم را خدا بریده بر بالای ما
 در شب زفاف این غزل فرمود ،
 مبارکی که بود در همه عروسیها
 درین عروسی ما یاد ای خداینها
 و ناچار این وصلت مابین سنه ۶۴۷ و ۶۵۷

در مولانا با پرده دردی نهالم آفریزی بود
 بود و سر در کتان و احتجاب نداشت در هر
 مجلس و محفل ذکر مناقب وی میکرد و توضیح
 (۷) از حد میبرد چندانکه صلاح الدین منحل
 و شرمسار میگردد و بنوری که در داستان
 عس الدین دریم بی مطایا در گوی و
 بر زن با او نیز عنایت و ارادت میورزید
 چنانکه در آن غلبات خور و سماع که
 مشهور عالمیان شده بود از حوالی زرد کوبان
 میگذاشت مگر آوازه ضرب تفتق ایشان به
 گوش مبارکش رسیده از خوشی آن ضرب
 شوری عجیب در مولانا ظاهر شد و پرخ
 در آمد . شیخ تیره زنان از دکان خود
 بیرون آمد و سر در قدم مولانا نهاد و بیخود
 شد مولانا او را در پرخ گرفته شیخ از
 حضرتش آمان خواست که مرا طاقت سماع
 خداوند کفر نیست از آنکه از عنایت ربانیت
 قوی ضعیفتر کیب شده ام همانا که بشاگردان
 دکان اشارت کرد که اصلاً ایست نکند و
 دست از ضرب باز ندارند تا مولانا از سماع
 فارغ شدن همچنان از وقت نماز ظهر تا نماز
 عصر مولانا در سماع بود از ناگاه گویند کان
 رسیدند و این غزل آفاق کردند.
 یکی گنجی پدید آمد در آن دکان زر گوئی
 زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی
 روزی حضرت خداوند کاردر سماع بود و
 ثوبی های عظیم میآید و شیخ صلاح الدین
 در کنجی ایستاده بود از ناگاه حضرت
 مولانا این قول را فرمود ،
 نیست در آخر زمان فریادرس
 جز صلاح الدین صلاح الدین و پس
 گرز سر او دانسته ای
 دم فروکش تا نداند هیچکس
 سینه عاشق یکی آبیست خوش
 چانهها بر آب او خاشاک و خس
 چون بینی روی او را دم مزن
 کاندرا آینه اثر دارد نفس
 از دل عاشق بر آینه آفتاب
 نور گداز عالمی از پیش و پس
 قطع نظر از فرابت جانی و خویشی منوی
 مایهت خاندان مولانا و صلاح الدین نزدیکی
 و خویشاوندی صورت هم بر قرار گردیده
 بود و دختر صلاح الدین را که فاطمه خاتون
 نام داشت با پهلای الدین فرزند مولانا معروف
 بسنطان وکد عقد مزاجت بستند و مولانا
 در شب اول عروسی این غزل را بنظم
 در آورد ،
 یاد مبارک در جهان سوز و غم و سیهای ما
 سوز و غم را خدا بریده بر بالای ما
 در شب زفاف این غزل فرمود ،
 مبارکی که بود در همه عروسیها
 درین عروسی ما یاد ای خداینها
 و ناچار این وصلت مابین سنه ۶۴۷ و ۶۵۷

صلاح‌الدین کلا

اتفاق افتد است . از قرصان کلابی که مولانا
بخاندان شیخ صلاح‌الدین داشته بیوست
فاطمه ، خاتون را کتابت و قرآن تعلیم میداد
و وقتی که او از موی خود سلطان ولد
و بنیاده خاطر گشت مولانا بدلیجوی وی
در ایستاد و فرزند را بشکود داشت او مأمور
کرد وی که نامه (۹) از آثار مولانا در دیوانی
فاطمه خاتون و نام دیگر در نویسی در سلطان
ولد موجود است که چون حاکی از کینیت
ارتباط مولانا با صلاح‌الدین می باشد در
موضع خویش مذکور خواهد شد .

وفات شیخ صلاح‌الدین ، پس از آنکه
مولانا صلاح‌الدین را بکدیگر تنگ‌انگ (۲)
دی اتفاق ده سال تمام صحبت داشتند
ناگهان صلاح‌الدین رنجور شد و بیاض
سخت دراز کشید چنانکه بر گت تن در داد
و پروایت افلاکی از مولانا درخواست که
او نیز برهائی وی از زندان کالبد رضا دهد
مولانا سه روز بیانت صلاح‌الدین نرفت و
این نامه بتواریک وی فرستاد ، خداوند دل
و خداوند اهل دل قطب انکوتین صلاح
الدین مد الله ظله که شکایت میفرمود از آن
ماده که در ناخنها میبار کش متسکن شده
است چندین گاه خانه‌ها غنی مفااته معاقه
المؤمنین اجمع واحد کالاتفان امر عتی .
ای سرور و بان خزان مرصاد
ای چشم جهان چشم پدانت مرصاد
ای آنکه توجان سائی وزمین
جز رحمت و جز رحمت جانت مرصاد



خبرت بان مرضی قد مرضا
داستان آن اگون نه عوصا
اسانک الهی ان یکون المرضا
بردا وسلاما ونیما ورضا

رنج تن دور از نوای نور دست جنهای ما
چشم بد دور از نوای تودیده یتای ما
صحت تو صحت جان وجهانت ای صبر
صحت جسم تو با دای قرصیبای ما
عاقبت یادانت در ای تن تو جان صفت
کم مبادا سایه لطف تو از بالای ما
گلشن رخسار تو سرسبز بادا تا ابد
کان جرا گاه دست و سیزه صحرای ما
رنج تو بر جان ما با دای با دای بر تن
تا بود آن رنج تو چون عقل جای آوی ما
صلاح‌الدین بدان رنجوری در گذشت و

چون وصیت کرده بود (۳) که در جنازه وی
آمین ترا مسئول نهانند و او را که بمسلم
هلوی اتصال یافته و از مصیبت خانان جهان
رها شده بر سر شادی و سرور یا خروش
ساع دلکش بجاک سپارند ، مولانا پیامد
وسر مبارک را باز کرده مرها میزد و شور
ها میکرد و فرمود تا نفازه زنان و بشارت
آورند و از فقیر خلعان قیامت برخاسته بودو
هشت جوق گویندگان در پیش جنازه
میرفتند و جنازه شیخ را اصحاب گرام بر
گرفته بودند و خداوند کار تازیت بهامونک
پرخ زنان و ساع کتان میرفت و در جوار
سلطان العلماء بهاء و تدبیرت تمامه کردن
و ذک غره شهر محرم الکریم سنه سبع و
خسین و ستانه ، و مولانا در مریتش این
غزل برشته نظم در کشید :

ای ز هجرات زمین و آسمان بگریست
دل میان خون نشسته عقل و جان بگریست ...
شیخ صلاح‌الدین مریدی زاهد و معتبد بود
و در رعایت دقائق شریعت نهایت مراقبت
بعمل میآورد ، مگر در عقب ایام اربعین
زمستان فریبش را گشته بودند و بر به
فداخته از ناگاه ملای همه سردادند و چانه
های منجمد شده بود و همپنان بر تن خود
پوشیده مسجد رفت جاعشی گزیده باشند که
بر جسم شیخ ببارد سرما زبان کند فرمود
که زبان جسم از زبان جان و نرک امروجان
آسان تر است ، از نظر قطرت و طبیعت نیز
آرامش و سکون هر چه تا منتر داشت و
پسین جهت مولانا در قرب و اتصال او
بالنسیه ساکن و آرزوم گردید و آن آتش که
از اثر صحبت گهرای شمس‌الدین در جان
مولانا افروخته و دبانه زبان شده بود پآب
لطف و باران فیض وجود صلاح‌الدین تا
حدی فرو نشست و گوئی این امن و فراغ
موقت مقدم حصول انقلابی آتشین و شوری
مظیم تر بود که شور انگیزان غیب در نفس
حساب‌الدین جمعی از برای دل سودا زده
و جان نپ سوخته مولانا نپه میدیدند .

صلاح‌الدین . [ص ۳۰۰] (راج)
مندی خلیل بن ایوب بن عبدالله . وی در بی
مورخ و دارای اصناف سودمند و بسیار است
سال ۶۹۶ هجری قمری در صفت از اصلا
فلسطین تولد یافت و بدینجا منسوب است .
در دلتی به معصیل پرداخت و در فن رسم
ماهر گشت سپس به ادب و تراجم اعیان

پرداخت و در صفت و شرح و طلب مولی دیوان
انشاء گشت و در دمشق بوکالیتت الملک سید
و هم بدینجا سال ۷۶۴ هجری در گذشت .
صلاح‌الدین را در حدود دویست تصنیف
است از آنجه ، الوافی بالوقیات که کتابی
بزرگ و در تراجم است . المشهور بالسرود
در تراجم هود و اعیان آنان . نکتة الهمیان
در تراجم فضلاء همیان . العان السواجف .
رسائل وی بمعاصران خود . اللذکره که
مجموعه بزرگ در شعر و ادب و اخبار است
الثبت المسجم فی شرح لایة العجم در دو
مجلد . جنان الجناس در ادب . نصره القائر
فی نقد المثل السائر . تشیف السبع فی -
انساب اللمع . دمه الباکی . اعیان الصرصر
تراجم . منشآت وی در یک جزء . دیوان -
المصباح که مجموعه است در ادب . تمام المتنون
فی شرح رساله این زبان و آن جز رساله
تهکمه است که این بناه آنرا شرح کرده
است . جلوه المداکره در ادب . النجاراة
و المجازاة . فن الخطابة فی الثبوتة و الاستفهام
و رسائل دیگر که از آنجه است ، الررض
التاسم . الوصف والتشبه . وصف لالهلال .
وصف العریق . و رسائل دیگر و در شعر
وی دقتی است .

(الاعلام زرکلی ج ۱ ص ۲۹۶ - ۲۹۷) .
صلاح‌الدین . [ص ۳۰۰] (راج) حلانی
خلیل بن کیکفی بن عبدالله حلانی دمشقی ،
محدثی فاضل و جاد بود سال ۶۹۴ هجری
قمری دمشق متولد شد و هم در آنجا شلم
بر داخت و سفرهای دراز کرد سپس در فلسطین
اقامت جست و در خلاصیه سال ۷۳۱ هجری
پرداخت و هم بدینجا سال ۷۶۴ در گذشت
از کتب اوست ، القواعد فی اصول الدین ،
الاربعین فی اعمال المتقین ، فکوشی المعلم در
حدیث . المجالس النبکرة . السلسلات ،
النفحات القدسیة . منحة المرائض در فرائض .
کتاب الدمانین . منحة نهاية الاحکام .
برهان التیسیر فی عنوان التفسیر . کشف النقاب
عماروی الشیخان الامعاب . رساله که در
آن احادیثی را که بخاری و مسلم برای هر
صحابی روایت کرده اند آورده . اثاره القوائد
المجموعه . احکام المرامل . حکم اختلاف
المجتهدین و تألیفات دیگر .

(الاعلام زرکلی ج ۱ ص ۲۹۹) .
صلاح‌الدین کلا . [ص ۳۰۰] (راج)
(راج) . دهی از دهستان بلده کجور بخش

(۱) این هر دو نامه را افلاکی در مناقب الماروفین آورده است .

(۲) علاوه بر روایت افلاکی از آیات ولد . باعه نیز همین مدت صراحت معلوم میگردد .

شیخ با او چو در دوتن یکجان بود آسوده و خوش و شادان مست از صد گز شده نه سار داشته بی بخار هجر وصال .
و بنا بر این چون وقت وفات شیخ صلاح‌الدین متفق علیه است (۶۵۷) و تمام مدت مصاحبت هم پیش از ده سال نبوده چنانکه گذشت باید
مصاحبت آنان سال ۶۴۷ آغاز شده باشد . (۳) ماخذ این گفتار آیات ذیل است از ولد نامه .

شیخ فرمود در جنازه من دهل آرید و کوس ، دق زن سوی کوسم برید ز نفس کت ، خوش و شادان و مست و دست افشان
تا بداند کلابی خدا شاد و خندان روان سوی ناز مرگشان بخش و شریک و مورست حایبان خلد همدن پر حورست
این چنین مرگه با سماع خوشست چون رفیقش نگار خوب گشت است ، هه از جن و دل وصیت را بشنیدند بی ریا به صفا

مرکزی شهرستان خرمشهر ۳ هزار گزی
خلورنوشهر - کنار شوشه نوشهر به بالین
دشت - معتدل مرطوب مالاریایی - دلتایی
۵۶۵ تن سکنه. آب از رودخانه کجور -
محصول برنج تخصصی نبات - شغل اهالی
زراعت و تهیه ذغال چوب - دبستان ۱۲
پلب دکان کنار شوشه دارد.

(فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴) .
صلاح الدین . [س ح د د] [ا ح]
کوردانی حلبی، وی قاضی و از کتاب مترجمین
و اورا شعری فراوان است. مولد او به حلب
بود و هم بدانجا بسال ۱۰۴۹ هجری
تقری در گذشت .

(الاعلام زرکنی ج ۲ ص ۴۳۵) .
صلاح الدین معمله . [س ح د د م]
[ا ح] (ا ح) دهی از دهستان رودپی
بخش مرکزی شهرستان ساری ۷ هزار گزی
شمال ساری. دشت. معتدل مرطوب مالاریایی
دارای ۵۰ تن سکنه. آب از رودخانه نجین
محصول پنبه - فلاحت برنج سفید - شغل اهالی
زراعت - راه مالرو . (فرهنگ جغرافیایی
ایران ج ۳) .

صلاح الدین . [س ح د د] [ا ح] .
محمد منصور از سالیک هجری از ۷۶۲ تا
۷۶۴ هجری حکومت داشت (ترجمه تاریخ
ملیقات سلاطین اسلام ص ۷۲) .

صلاح الدین . [س ح د د] [ا ح]
موسی ، رجوع به فاشر زاده رومی شود .
صلاح الدین . [س ح د د] [ا ح]
یوسف . رجوع به صلاح الدین ابوبی شود
صلاح اندیش . [س ح د د] [ا ح]
مصلحت جو ، خیرخواه . صلاح اندیشتمه .
خیراندیش . رجوع به صلاح دانستن و صلاح
اندیشیدن رجوع به صلاح شود .

صلاح اندیشیدن . [س ح د د] [ا ح]
مرکب م خیرخواهی کردن . خیراندیشیدن
تدبیر نصیحت کردن . رجوع به صلاح اندیش
و رجوع به صلاح شود .

صلاح بینی . [س ح د د] [ا ح]
مصلحت جوئی . رجوع به صلاح شود .

صلاح پذیرفتن . [س ح د د] [ا ح]
مرکب (پسماز شدن . درست شدن .
آرامه شدن ، متکلم را تا کسی عیب
نگردد سخن صلاح بپذیرد . (گلستان) .

صلاح پیه سی . [س ح د د] [ا ح]
دهی جزء دهستان گرمادوز بخش کلپیر
شهرستان امر ۳۰ هزار گزی شمال خاوری
کلپیر ۳۰ هزار گزی شوشه آمر کلپیر .
کوهستانی - معتدل - سکنه ۵۷ تن . آب
از رودخانه سلین جای وچشمه - محصول غلات
شغل زراعت و گلزاری - راه مالرو .
(فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴) .

صلاح دانستن . [س ح د د] [ا ح]
مرکب (مصلحت جستن . خیرخواهی کردن .
رجوع به صلاح و صلاح اندیشیدن شود .
صلاح دیدن . [س ح د د] [ا ح]
مصلحت دیدن . صلاح جستن . صواب دیدن .
رجوع به صلاح و صلاح دانستن و صلاح
اندیشیدن شود .

صلاح دیدن . [س ح د د] [ا ح]
مصلحت دیدن . مناسب دانستن . موافق
رأی و عقل دیدن چیزی یا کاری را .
چوپای صید را در دام خود دیدن
در آن جنبش صلاح آرام شود دیدن
نظامی .

رجوع به صلاح و صلاح دانستن شود .

صلاح صفندی . [س ح د د] [ا ح]
رجوع به صلاح الدین صفندی شود .

صلاح فریدون . [س ح د د] [ا ح]
القویوی . رجوع به صلاح الدین زرکوب
شود .

صلاح کردن . [س ح د د] [ا ح]
مرکب (مشورت کردن . رأی دادن . تدبیر
کردن ، اکنون باز کرد تا من یا وزیران
خود صلاح کنم (قصص الانبیاء) . رجوع به
صلاح شود .

صلاح گرمالی . [س ح د د] [ا ح]
ملقب به رکن الدین ، وزیرانابک مظفر الدین
ابوشجاع سمدین زنگی . خونگرم در حبیب
السرجز - چهارم از جلد دوم ص ۲۰۱ نام
اورا صالح ذکر کرده و هم در دستور -
الوزراء ص ۲۳۷ چاپ تهران گوید ،
رکن الدین صلاح گرمالی در اوایل اوقات
سلطنت مظفر الدین ابوشجاع - مدین
زنگی پای بر مسند وزارت نهاد و بعد از
چند گاه از آن شغل معزول گشته ، عید -
الدین ابونصر اسعد قائم مقام او شد .
(دستورالوزراء - تصحیح آقای غیبی ص
۲۳۷) .

صلاح لو . [س ح د د] [ا ح]
قلمه برزند بخش گرمی شهرستان اردبیل -
۲۵ هزار گزی شمال باختری گرمی -
۱۰ هزار گزی شوشه اردبیل گرمی -
چلگه - گرمسیر - سکنه ۵۱ تن . آب از
چشمه - محصول فلاحت چوبات - شغل زراعت
راه مالرو .

(فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴) .
صلاح و مصلحت . [س ح د د] [ا ح]
[س ح د د] [ا ح] (مرکب) از اتباع است
تدبیر کردن . رأی دادن . مصلحت دانستن .
و اطمینانی کردن ، بی صلاح و مصلحت او آب
نی خورد و همیشه ارا و مصلحت جوید .
رجوع به صلاح و مصلحت جوئی شود .

صلاحی . [س ح د د] [ا ح]
صلاح رجوع به صلاح بود .

صلاحی . [س ح د د] [ا ح]
شیخ عبدالله اتندی .
وی یکی از متأخران شعرای عثمانی و
مشایخ طریقت مشائخه و از اهالی بالیکیری
است . او بسال ۱۱۳۰ هجری متولد شده
و مدتی منشی و رئیس دفتر مدرامظلم حکیم
اوقلی علی پاشا بود ، سپس با درجه حریمت
کرد و بدست شیخ جمال الدین عشاقی توبه
یافت . آنگاه دیگر بسار بصیحت پاشای
مذکور بمصر سفر کرد . هنگام بازگشت
بسال ۱۱۷۴ بمشپخت آستانه ظاهر آقا
تایل شد و بسال ۱۱۹۷ در گذشت چند
رساله و اشعار بسیار دارد .

(قاموس الاحلام ترکی) .
صلاحیت . [س ح د د] [ا ح]
شایستگی ، درخوری ، سزاواری ، اهلیت .
این کلمه را اغلب به تشبیه یا تلفظ کنند
ولی خطاست . در تاج العروس آمده ،
صلاحیه الشیء خفة کعبه و اعیقیر لیس فی کلامهم
غالبه مشدده کفا : قلوبه .

و چون به نماز برخاستند پیش از آن کرد که
عادت او بود تا عین صلاحیت در حق او زیادت
کنند (گلستان) . || صلاحیت (اصطلاح
فشارتی) .

تعریف ، صلاحیت در آنگین دادرسی عبارتست
از اختیاری که قانون بداد گاهی میدهد که
بموجب آن بدعوائی رسیدگی کند .
ببارت دیگر شایستگی قانونی داد گناه
برای رسیدگی بشعوائی خاصی در اصطلاح
حقوقی صلاحیت نامیده می شود .

بنا بر این داد گنها فقط نسبت به دعاها بلکه
قانون اختیار رسیدگی بآنها داده صلاحیت
دارند و نسبت به دعاها و امثالیکه قانون
چنین اختیاری بآنها نداده غیر صالح
هستند . بدیهی است که اختیار مزبور را
قانون یا بموجب حکم خاص بداد گاهی غیر
داد گاههای عمومی میدهد ، مانند اینکه
قانون خاصی اختیار رسیدگی به پارامور
داد گاه اختصاصی دارائی یا بازار گانی
و آنگارینما به و بموجب حکم عام اختیار
رسیدگی به تمام دعوائی را بجز آنچه بموجب
قانون استثنا شده بداد گاههای عمومی
داد گستر می میدهد ، چنانچه ماده ۱ آیین
دادرسی مقرر میدارد .

رسیدگی بکنیه دعوائی مدنی راجع به داد گاههای
داد گستر است مگر در مواردیکه قانون
مرجع دیگری معین کرده است . بنا بر این
تشخیص صلاحیت در آیین دادرسی موقوف
به تشخیص انواع دعوائی و اقسام مختلفه
داد گاهها است که به اختصار در زیر آورده
می شود ،

تعریف دعوی ، دعوی یا سراقه یا تراغ
عبارت از اختلاف و مناقشه است بین دو طرف
یا دو طرف که اظهار و ادعایشان با یکدیگر
معارضه دارد . دعوائی بکطرف که موجب

صلاحیت

دعوائین مربوط به صلاحیت ذاتی ناظر بامور ذیل می باشد .

۱ - مقام و موقعیتی که دادگاهی در طبقه بندی اساسی دادگاهها دارد و مطابق آن دادگاهها بدادگاههای اداری یا کبفری یا حدتی تقسیم می شوند .

این طبقه بندی از حیث صنف دادگاهها (۴) است .

۲ - در هر صنف از صنوف دادگاهها درجات (پایه هائی) موجود است حتی مانند پایه های تردیام است و سلسله مراتب قضائی بر آن قرار گرفته است .

۳ - در هر صنف و هر درجه از دادگاهها نوع آنرا باید تشخیص داد - مقصود از نوع دادگاه وجهه آن از لحاظ عمومی و اختصاصی است - دادگاهها از حیث نوع بدادگاههای عمومی و دادگاههای اختصاصی تقسیم میشوند .

پس از آنکه مرجع قضائی دعوائی را از حیث صنف و درجه و نوع دادگاه محرز نمودیم دیگر از قواعد صلاحیت مطلقه فارغ هستیم و باید بتشخیص صلاحیت نسبی مرجع به پردازیم یعنی معلوم نمائیم در بین دادگاههایی که از لحاظ صنف و درجه و

نوع برابر هستند کدام يك نسبت بخصوص آن دعوی مرجعیت قانونی دارد . مثلا هرگاه از قواعد صلاحیت مطلقه بدست آمد که دعوی در صلاحیت دادگاه استثنائی است باید مطابق قواعد صلاحیت نسبی تشخیص داد که بدادگاه کدام استثنائی از استثنای کشور باید رجوع شود .

چند منظر بعد در فوق بیان این در صلاحیت آمده ، هرگاه دادگاهی برخلاف قواعد صلاحیت ذاتی (مطلقه) وارد در دعوائی بشود مرتکب نقض یکی از قوانین مربوط به نظم عمومی شده است چه صلاحیت ذاتی از قواعد اساسی سازمان دادگستری است و بهین جهت است که ایراد عدم صلاحیت ذاتی را هم می توانند بکنند یعنی هم هر يك از اصحاب دعوی و هم دادستان و هم رأسا و مستقلا دادرس یا هیئت دادگاه به

علاوه این ایراد را در تمام مراحل (حتی به طور ابتدا در مرحله پژوهش و فرجام) میتوان نمود . عبارت دیگر این بکاربردی است که رفع شدنی نیست و عدم صلاحیت ذاتی باطلی است که حق نمی شود . اما این بطلان تا وقتی است که دادرسی در جریان است و نسبت بآن حکمی که دارای قوه قضیه محکوم بها باشد صادر نشده باشد و ای وقتی که حکم صادر از دادگاه غیر صالح بواسطه گذشتن مدت قانونی پژوهش و فرجام بترتیب حکم نهائی رسیده بدیهی است دیگر راهی برای ایراد عدم صلاحیت

این ناظر بدو نوع طبقه بندی می شود . تقسیم دعوی بدعوی منقول و غیر منقول از یکطرف و بدعوی مربوط باصل مالکیت و دعوی مربوط بتصرف از طرف دیگر . بنابراین سه نوع طبقه بندی دعوی وجود دارد .

۱ - دعوی عینی ، دعوی شخصی ، دعوی تخلی .

۲ - دعوی منقول ، دعوی غیر منقول .

۳ - دعوی تصرف ، دعوی اصل مالکیت . (تخصی از آیین دادرسی - دکتر متین دقتری) .

چنانکه تقسیم دعوی بستنی اهم دفاع را نیز شامل می شود لذا برای تشخیص صلاحیت اقسام مختلف دفاع یا پاسخ را نیز بااختصار می آوریم .

دفاع یا پاسخ از ادعاه خواهان بچند نحو متصور است . اول دفاع بستنی اخص که فقط پاسخ از ماهیت دعوی است .

دوم - ذکر ایرادات ضمن پاسخ از ماهیت دعوی که در اینصورت علاوه بر پاسخ از اصل دعوی و انکار صریح آن نسبت به صلاحیت دادگاه یا اهلیت خواهان نیز اعتراض میکنند .

سوم - ذکر ایرادات بدون پاسخ از ماهیت دعوی که در اینصورت بدون اینکه درباره اصل دعوی اظهار بکنند نسبت بدعم صحت اقامه دعوی ایراد میکنند و جریان دعوی را بنحو مذکور غیر صحیح می شمارند .

چهارم - طرح دعوی متقابل (۱) چنانچه ماده ۲۸۴ آیین دادرسی مدنی با این عبارت

« مدعی علیه حق دارد در مقابل ادعای مدعی اذاعه دعوی کند و چنین دعوی را در صورتیکه بادعوی اصلی ناشی ازین متشا یا بادعوی نامبرده ارتباط کامل داشته باشد دعوی متقابل نامند و بآن دعوی در همان دادگاه بادعوی اصلی رسیدگی می شود مگر اینکه دعوی متقابل از صلاحیت ذاتی دادگاه خارج باشد . بین دو دعوی وقتی ارتباط کامل موجود است که اتحاد تقسیم در هر يك مؤثر در دیگری باشد »

آنرا مقرر می دارد .

اکنون که اقسام دعوی باختصار معلوم شد باید صلاحیت دادگاههای مختلف را نسبت بدعوی مورد بررسی قرار دهیم . موضوع صلاحیت دادگاهها را برای رسیدگی به دعوی باید از دو نظر مورد بحث قرارداد اول از نظر صلاحیت مطلقه یا صلاحیت ذاتی (۲) دوم از نظر صلاحیت نسبی (۳) .

در کتاب آیین دادرسی مدنی در توضیح دو موضوع فوق و فرقی میان آن دو چنین آمده است .

مرامه است موسوم به تقیبه یا دادخواست بوده و دعوی بستنی اخص نیز نامیده میشود و ادعای طرف مقابل که عکس العمل (واکنش) دادخواست بادعوی اقامه شده است ، آنرا دفاع یا جواب (پاسخ) نامند . جمع بین دادخواست و دعوی بستنی اخص از یکطرف و دفاع از طرف دیگر ، دعوی بستنی اعم را تشکیل میدهد . (آیین دادرسی مدنی

دکتر متین دقتری ج ۱ ص ۲۶۰-۲۶۱) ، معلومست که دعوی بمنظور تثبیت حقی که مورد تجاوز یا تضییع واقع شده انجام میگردد بنا بر این دعوی باحق ارتباط کامل دارد و اقسام مختلفه دعوی باعتبار اقسام مختلفه حق پیدا می شود ، مثلا ، دعوی مربوط بحق مالکیت ، دعوی مالکیت و دعوی مربوط بحق تصرف ، دعوی تصرف و

دعوی مربوط بحق عینی ، دعوی عینی و دعوی مربوط بحق شخصی و عینی ، دعوی شخصی یا عینی ، نامیده می شود . ولی هر-

دارنده حقی نمیتواند حق خود را افعال نماید یا شخصی که شخص یا حق تشع و حق استیفاء هر دو را داراست که در اینصورت میتواند نسبت بآن حق اذاعه دعوی نماید مانند غیر محجورین ، یا اینکه تنها حق تشع داردهاند متعارف و محجورین که نمی توانند حق خود را افعال نمایند و نسبت بآن اقامه دعوی کنند و بدینجهت قانون برای اقامه دعوی شرایط زیر را لازم دانسته است .

۱ - حقی که در دادگستری افعال و اظهار می شود باید متجز بوده ، معلق و مشروط نباشد .

۲ - افعال کننده حق باید ذینفع باشد .

۳ - باید نسبت او از حیث اصالت یا نمایندگی قانونی محرز باشد .

۴ - باید اهلیت قانونی داشته باشد . علاوه بر شرایط یاد شده باید نوع دعوی نیز معلوم باشد تا در دادگاهی که صلاحیت رسیدگی بآن دعوی دارد مطرح گردد .

انواع مختلف دعوی بسیار متعدد است که تقسیم بندی آنها بعلیانی که شامل تمام افراد باشد خالی از اشکال نیست و بهین جهت قانون آیین دادرسی فقط بدو نوع دعوی از نظر صلاحیت دادگاهها اکتفا نموده و طبقه بندی نکرده است . ولی استادان حقوق از نظرهای مختلف دعوی را طبقه بندی میکنند که اهم آنها از اینقرار است .

یکی طبقه بندی از نظر نوع حقوقی که بوسیله دعوی افعال می شود و از این نظر دعوی ، بدعوی عینی ، دعوی شخصی و دعوی متعلق تقسیم می شوند . و دیگر از نظر موضوع حقی که افعال می شود ، که از

(۱) Demandes additionnelles.

(۲) Ratione-materiae.

(۳) Ratione-personae.

(۴) Ordre la juridiction.

ذاتی یعنی تمامی امور که در صلاحیت آن قرار می‌گیرد و به نفع و زیان آن متعلق است. اما در صورتی که صلاحیت عمومی در صلاحیت خصوصی قرار گیرد، این صلاحیت خصوصی است. البته خلاف قانون است اما در صورتی که نظام عمومی انحراف نماید آنچه در صلاحیت انتخاب مرجع دعوی یا در صلاحیت آن تزییل مجاز وقوع خواسته یا اقامت دعوی دعوی یا محل وقوع عقد مبتدا دعوی و غیره در آن رعایت نشده باشد یا آنچه در دعوی در دادگاه صلاحیت طرح شده است که از حیث صحت و درجه وقوع، مرجع قانونی آن صحیح بوده است، مدام صلاحیت نسبی اکثر حقوق مدعی طلب (خواننده) انحراف می‌نماید چه قواعد مربوط به صلاحیت نسبی بیشتر برای حفظ مصالح مدعی علیه وضع شده و اهم آن این فائده است که دادگاه محل اقامت خواننده اصولاً دادگاه صلاحیتدار محسوب می‌شود. باین اعطاء ایراد عدم صلاحیت نسبی از حقوق خصوصی خواننده و بطور کلی از حقوق طرفی است که ایراد بنفع او مقرر گردیده است و این ایراد از غیر طرف ضعیف مسووع نیست؛ بلکه ایراد عدم صلاحیت چون جنبه عمومی دارد در تمام ادوار دادرسی مجاز نبوده و محدود به زمان دعویت است. (آیین دادرسی مدنی دکتر مین دقتی ج ۱ ص ۲۳۵-۳۴۷).

تاکنون صلاحیت بطور کلی مبنی بر معنای وسیع دادگاهها از دادگاههای دادگستری یا اداری و دادگاههای عمومی و اختصاصی و غیره اختصاراً بیان شد و اینک صلاحیت ذاتی و نسبی را در مورد خصوص دادگاههای مدنی دادگستری با مختار بیان می‌کنیم. صلاحیت دادگاههای مزبور طبق قوانین مختلف تغییراتی پیدا کرده؛ قانون سابق عدم صلاحیت ذاتی را شامل موارد زیر میدانست، عدم صلاحیت محکمه صلحیه محدود نیست با بدایتی - عدم صلاحیت محکمه حقوق نسبت با امور تجاری و جزائی - و محکمه جزائی و تجاری نسبت با حقوقی و با محکمه ابتدائی نسبت با استیفاء و برعکس و با محکمه صلحیه نسبت با امور راجع بها که اداری و در قانون آئین دادرسی مدنی نفس صلاحیت ذاتی چنین تعریف شده است:

۱- صلاحیت دادگاه شهرستان نسبت به دادگاه استان و بالعکس و دادگاههای دادگستری صلاحیت ذاتی است، (قره اول از ماده ۱۹۷ آیین دادرسی مدنی) تحت اختصار صلاحیت ذاتی در قانون فعلی حداد میباشد اول آنکه چون در سازمان قلمه دادگستری در دادگاه صلحیه یا در وحدت قضائی و در محکمه ابتدائی قلمه تعدد فضاها جاری بود، و معنواست که این قلمه مربوط به نظم عمومی است و بالتسبیح به آن نظم عمومی

خلو از صلاحیت ذاتی است. صلاحیت نسبی در دادگاههای دادگستری است؛ این صلاحیت ذاتی میباشد. در قانون فعلی از جهت این موضوع است میان دادگاه بخش و دادگاه شهرستان فرق گذاشته شده و تعامی برای دعوی راجعه به دادگاه بخش فراداده و گرنه از لحاظ رسیدگی دعوی هر دو مرحله پاسی هستند. بنابراین طبقاً صلاحیت آنها نسبی است، چه قواعد آن مربوط به نظم عمومی نیست.

دوم آنکه طبق قانون فعلی دعوی بازرگانی نیز در دادگاه دادگستری رسیدگی میشود و محکمه بازرگانی وجود ندارد لذا موضوع اینکه صلاحیت معاکم حقوقی با محکمه تجارت و بالعکس از بین رفته و دیگر بحث از اینکه صلاحیت ذاتی یا نسبی است منقذ میباشد. سوم آنکه نسبت دادگاههای مدنی و کیفری که در قانون قدیم صلاحیت ذاتی محسوب شده در قانون فعلی وجود ندارد، زیرا طبق مقررات فعلی وزارت دادگستری بعضی دادگاههای شهرستان را با امور کیفری و یرشی را با امور مدنی اختصاص میدهد و در این حال ممکن است محکمه مدنی با امور جزائی و محکمه جزائی با امور مدنی رسیدگی کند، و دادگاه مدنی در وقتی که رسیدگی با امور جزائی میکند دادگاه کیفری است، چنانچه دادگاه کیفری در وقت رسیدگی با امور مدنی دادگاه مدنی محسوب میشود. بنابراین موضوع صلاحیت بین دو نوع دادگاه مزبور طبق قانون مطرح نیست.

در هر حال قانون آئین دادرسی مدنی صلاحیت ذاتی دادگاههای مختلف را در ماده ۱۰ تا ۱۲ بطریق زیر بیان کرده:

۱- رسیدگی نسبت به بدعاوی مدنی اصولاً در صلاحیت ذاتی دادگاههای شهرستان و دادگاههای بخش است.

۲- پژوهش احکام و قراردادهای قابل پژوهش دادگاههای شهرستان است.

۳- پژوهش احکام و قراردادهای قابل پژوهش دادگاههای شهرستان و احکام و قراردادهای قابل پژوهش دادگاههای بخش در موردیکه دادگاههای نامبرده بدعاوی راجعه به دادگاههای شهرستان رسیدگی میکنند در صلاحیت ذاتی دادگاههای استان است.

۴- پژوهش احکام و قراردادهای قابل پژوهش دادگاههای شهرستان و احکام و قراردادهای قابل پژوهش دادگاههای بخش در موردیکه دادگاههای نامبرده بدعاوی راجعه به دادگاههای شهرستان رسیدگی میکنند در صلاحیت ذاتی دادگاههای استان است.

۵- پژوهش احکام و قراردادهای قابل پژوهش دادگاههای بخش در موردیکه دادگاههای نامبرده بدعاوی راجعه به دادگاههای بخش رسیدگی میکنند در صلاحیت ذاتی دادگاههای استان است.

۶- پژوهش احکام و قراردادهای قابل پژوهش دادگاههای بخش در موردیکه دادگاههای نامبرده بدعاوی راجعه به دادگاههای بخش رسیدگی میکنند در صلاحیت ذاتی دادگاههای استان است.

۷- پژوهش احکام و قراردادهای قابل پژوهش دادگاههای بخش در موردیکه دادگاههای نامبرده بدعاوی راجعه به دادگاههای بخش رسیدگی میکنند در صلاحیت ذاتی دادگاههای استان است.

دادگاههای اختصاصی وجود ندارند؛ بحث آن مطرح نیست. این معنی که چون دادگاههای اختصاصی طبق قانون منحل شده بنابراین دعوی مراجعه بآنها نیز از میان رفته و بالتسبیح بحث صلاحیت بین دادگاههای مزبور زیاد دادگاههای دادگستری موضوعاً منقذی شده است ...

(تلفیص از قانون آئین دادرسی مدنی و کتاب آئین دادرسی مدنی دکتر مین دقتی ج ۱)

صلاحیت نسبی آنست که تشخیص دعوی از نظر قانون در بین دادگاهها یکدیگر از حیث صحت و درجه و نوع برابر هستند کدام برای خصوص هر دو عالی مرجعیت دارد، در مورد دروان کشور که منحصر به فرد است بحث از صلاحیت نسبی مورد ندارد، زیرا دادگاه نامبرده نیست، در خصوص دادگاههای استان نیز ماده ۱۰ آئین دادرسی مدنی بطور کلی مقرر داشته که پژوهش احکام و قراردادهای صادر از دادگاههای شهرستان و در دادگاه استانی پس می‌آید که دادگاههای نامبرده در حوزه آن واقع می‌باشند و چنانچه قواعد صلاحیت نسبی را در دادگاههای مزبور بطور روشن بیان کرده است. بانی میباید دادگاه بخش و دادگاه شهرستان که صلاحیت نسبی بین دو نوع دادگاه از دو جهت مورد بحث است، یکی از جهت میزان خواسته که مراد تقسین دعوی از اعطاء مزبور بین دادگاه بخش و شهرستان تقسیم و قانون آئین دادرسی از ماده ۱۳ تا ۱۷ میزان آنرا بیان کرده است.

و دیگر از جهت صلاحیت محلی یعنی پس از آنکه معلوم شد دعوی از لحاظ میزان خواسته و نوع در صلاحیت دادگاه بخش یا شهرستان است، باید به دادگاه بخش یا شهرستان کدام حوزه قضائی رجوع شود از جهت اول دعوی راجعه به دادگاه بخش دو نوع است:

یکی آنکه میزان خواسته تا حد معینی در صلاحیت دادگاه بخش قرار گرفته و ماژادیر آن در صلاحیت دادگاه شهرستان و آن میزان را حدس می‌نماید که بخش خواننده، دیگر دعوی که از جهت وجهه خاص خود در صلاحیت دادگاه بخش قرار گرفته از این قرار:

۱- خواسته دعوی حق مالکیت نبوده بلکه دعوی راجع به تصرف است از قبیل تخلیه و دعوی رفع مزاحمت و ضمانت.

۲- دعوی راجع به حقوق از تقاضای

۳- دعوی راجع به اینکه بهای معین ندارد.

۴- مطالبه ردای بشرط و عهد.

۵- درخواست اعزاز.

۶- در مواردی نامشخص و حفاظت اموال و اعزازات.

۷- در مواردی سازش بین طرفین هر میزان.

۸- در مواردی منحصراً در آنست.

صلاحیت داشتن

بموجب سند رسمی باشد یا در حضور ذمه‌داران
اظهار نماید و آنجا که سند رسمی نباشد یا
تراشی زمانی یا بموجب سند عادی کافی
نیباشد و اصراف از صلاحیت نسبی به
خلود کلی چون خلاف نظم عمومی نیست
قانوناً جایز شرعاً شده است. (تفصیل از
قانون آیین دادرسی و کتاب آیین دادرسی
دکتر متین دشتی ج ۱)

صلاحیت دار - [منحرفی] (نصف صالح)
شایسته برای رسیدگی بکاری، لایق برای
انجام عملی، در شورگاری، دادگاه صلاحیت
دار، صالح برای رسیدگی.

صلاحیت کوسی - [منحرفی] (خ طایفه)
از طوایف بلوچستان مرکزی یا ناحیه سیور
(جغرافیای سیاسی کیهان ص ۹۹).

صلاحیت - [منحرفی] (عص) صلاحیت
رجوع به صلاحیت شود.

صلاحیت - [منحرفی] (لخ) نام تسمیه
راست در مصر سفلی ۵۶۵۰ م. عزادگری
شمار شرقی بلیس از جهت شام و آن در
حکم کلید مصر است. صلاح اللین ایوبی
این بلند را بنا و بنام خود منسوب کرد.
(قاموس الاعلام ترکی).

صلاحیه - [منحرفی] (راخ) قضائیت در
انتهای ستیاق شهر زور از ولایت موصل
که مرکز قضیه کفری است، از طرف
شمال غربی بقضای کرکوک و از سوی شمال
شرقی بقضا و ستیاق سلیمانیه و از جانب
جنوب بولایت بغداد محدود است. نهر دیمه
در حدود جنوبی آن روان است و چندین
نهر نیز از آنجا این قضایا می‌نمایند و
بیشتر حقوق وارد می‌گردد زمینی حاصلخیز دارد
کنده، چپر، خرما، لپو، و غیره در آنجا
بعل می‌آید.

(قاموس الاعلام ترکی).

صلاحیه - [منحرفی] (لخ) شتر قوی سخت
یا نیز خاطر جلاله. (منتهی الارب).

صلاحیه - [منحرفی] (لخ) ج. صلخه
[منحرفی] (منتهی الارب). رجوع به صلخه
شود.

صلاد - [منحرفی] (ع) مورد صلاد چوب
که آتش نگیرد. (منتهی الارب). لا ینقح
منه مار (اقرب المواتر).

صلاداشن - [منحرفی] (م) مرکب م.
آواز دادن برای طعام و جز آن خواندن
طلیدن.

مهرین بانو چو بشنید این سخن را
صلاد داد غمخای کهن را. نظامی.
رجوع به صلا شود.

صلاداشن - [منحرفی] (م) مرکب
آواز دادن برای طعام و جز آن. طلیدن.
خواندن.

۱۲ - اختلافات مربوط باجراه اسکام که از
اجال یا ایهام حکم یا محکوم به حادث
شود.

دوم مواردیکه قانون خواهان استیضاح انتخاب
بسیج دو یا چند دادگاه داده است از
اینقرار:

۱ - دعوی بازرگانی و همچنین دعوی راجع
باموال منقول که از عقود و قرارداد ناشی
شده باشد.

۲ - دعوی که خواسته آن غنط (مال
منقول و غیر منقول) و هر دو ناشی از یک
منشأ باشد.

۳ - تعدد خوانندها و تعدد اموال غیر منقول
در تمام موارد یاد شده از قاعده کلی
صلاحیت نسبی که اقامت گاه خواننده باشد
خارج شده و همین جهت آنها را استثنایات
صلاحیت نسبی گویند. (تفصیل از قانون
آیین دادرسی مدنی و کتاب آیین دادرسی
مدنی دکتر متین دشتی ج ۱ ص ۳۶۲ -
۴۱۰).

انحراف از صلاحیت،

منظور از انحراف از صلاحیت آنست که اصحاب
دعوی شرعی دادگاهی را غیر از آن
دادگاهی که قانون برای رسیدگی بدعوائی
صالح دانسته انتخاب نمایند در مورد صلاحیت
ذاتی تراشی اصحاب دعوی برای انحراف
از دادگاه صالح مفید نیست. زیرا انحراف
از قواعد صلاحیت ذاتی خلاف نظم عمومی
است و هر چه بنظم عمومی اغلال وارد سازد
باطل و کان لم یکن می‌باشد. اما در مورد
صلاحیت نسبی (اعم از صلاحیت بیرون حد
صاحب و صلاحیت محلی) در هر دو جا انحراف
از صلاحیت نسبی شرعی اصحاب دعوی
جایز است و دادگاه غیر صالح در صورت
تراشی اصحاب دعوی باید رسیدگی کند
و همین معنی ماده ۱۴ آیین دادرسی مدنی
اشاره کرده مقرر می‌دارد که دادگاه بعضی
در صورت تراشی طرفین بهر دعوی تاجر
میزانی که باشد رسیدگی خواهد کرده و
بدستغریق انحراف از صلاحیت نسبی به
میزان حد صاحب را جایز دانسته است و در
مورد صلاحیت محلی نیز قانون آیین دادرسی
ماده ۱۴ مقرر می‌دارد که در تمام دعوی
که رسیدگی بان از صلاحیت دادگاه است
که رسیدگی نخستین است باید طرفین دعوی
می‌توانند تراشی کرده بدادگاه دیگری
که در عرض دادگاه صلاحیت دار باشد
رجوع کنند. بنابراین طرفین دعوی
می‌توانند از دادگاه صالح محلی شرعی
صرف نظر کرده بدادگاه دیگری که برابر
آن باشد مراجعه نمایند و انشائی انحراف
در مرحله نخستین رسیدگی جایز است نه
در مرحل و بیرون و تراشی طرفین باید

که در دعوی نامبرده میزان تراشی خواسته
نور در نظر نیست بلکه قانون آنرا در صلاحیت
دادگاه بعضی قرار داده است.

اما از جهت دوم (فراص صلاحیت محلی)
یک اصل کلی در آیین دادرسی در تمام
دادرسها مسور است و آن اینکه دادگاه
اقامتگاه خواننده (صلاحیت دارد. قاعده
مربور یکی از قواعد بنیانی است که در
تمام کشورهای مجری است و در دادگاههای
وم و کلیسا نیز جاری بوده است. قانون آیین
دادرسی مدنی قاعده ۱۱۱۱ ماده ۲۹

چنین مقرر داشته دعوی راجعه بدادگاه
هایی که رسیدگی نخستین مینماید باید در
همان دادگاهی اقامه شود که مدعی علیه در
حوزه آن اقامتگاه دارد و اگر مدعی علیه
در ایران اقامتگاه ندارد در صورتیکه در
ایران محل سکونت موقتی داشته باشد در
دادگاه همان محل باید اقامه گردد و هر گاه
در ایران نه اقامتگاه و نه محل سکونت
موقتی داشته ولی در ایران مال غیر منقول
دارد دعوی در دادگاهی اقامه میشود که
مال غیر منقول در حوزه آن واقع است و
هر گاه مال غیر منقول هم نداشته باشد مدعی
می‌تواند در دادگاه محل اقامت خود اقامه
دعوی کند. ماده ۱۱۱۱۱۱ مقرر می‌دارد که بالاخره
خواهان در دادگاه محل اقامت خود اقامه
دعوی کند. بدیهی است که این حکم استثناء
از قاعده صلاحیت دادگاه اقامتگاه خواننده
است. قاعده ۱۱۱۱۱۱ دونوع مستثنیات دیگر
هم دارد:

۱ - مواردیکه قانون دادگاه معینی را قهر
از دادگاه اقامتگاه خواننده صانع شناخته
است بدینقرار:

۱ - مواردیکه که طبق ماده ۱۰۱۰ قانون
مدنی، متعاملین بین خود اقامتگاه انتخاب
کرده باشند.

۲ - موردیکه خواننده اقامتگاه معینی ندارد.

۳ - موردیکه خواننده اهم از ایرانی یا
بیگانه در ایران اقامتگاه ندارد.

۴ - دعوی راجع باموال غیر منقول خواه
راجع باصل مالکیت یا حقوق عینی دیگر
باشد.

۵ - دعوی راجع بشرکت متولی.

۶ - دعوی بطلان تقسیم.

۷ - دعوی راجع بشرکت.

۸ - دعوی توقف بازرگانان.

۹ - دعوی بهار.

۱۰ - دعوی خسارت دیر برداخت و هزینه
دادگستری.

۱۱ - دعوی طاری.

(۱) Actor- sequitur forum rei.

پذیرفته شود دیگر عبادات پذیرفته گردد و اگر رد شود دیگر عبادات نیز پذیرفته نگردد و نمازها را شمار بسیار است، از فریضه و سنت و نیز هر یک را شرایطی و احکامی است که تعیین آن عیناً از کتاب ترجمه نهایی شیخ طوسی نقل میشود.

دانستن نماز دانستن فریضه ها و سنتها، نماز است و آن بر دو قسم است، قسمی آنست که پیش از حال نماز است و قسمی مقارنت با حال نماز اما آن قسم که پیش از حال نماز است پنج چیز است، چهار چیز از این پنج گانه مشتمل است بر مفروض و مستنون و پنجم مستنون است نه مفروض.

اول دانستن طهارت و احکام وی، دوم دانستن عدد های نماز سوم دانستن وقتها، نماز چهارم دانستن قبله و احکام آن و قسم پنجم دانستن بانگ نماز و قیامت و احکام هر دو. اما دانستن طهارت بگفتیم تمامی و آن قسمتهای دیگر که باقی بماند ما هر قسمتی را بی مفروض بگوئیم و آنچه در وی باشد تمامی ذکرش بکنیم و جدا کنیم میان فریضه ها و سنتها و سپس بگوئیم آنچه مقارن حال نماز باشد از قریب و سنتها، انشاء الله.

باب اول در اعداد نمازها و عدد رکعات نماز از قریبها و سنتها.

نماز بر دو قسم است فریضه و سنت و هر یک از این دو بر دو قسم است قریب و حضر و سنتش و فریضه مفروض است. اما فریضه حضر هفده رکعت است. چهار رکعت نماز پیشین است بدو تشهد. یکی تشهد در دو رکعت بی سلام و دوم تشهد در چهار رکعت با سلامی از پیش و سار دیگر همچنان که سازیش و نماز شام سه رکعت است بدو تشهد یکی تشهد در دو رکعت و دوم تشهد در سیم رکعت با سلامی از پیش. و فریضه نماز خفتن همچنانکه فریضه ساریش و دیگر. و فریضه نماز بامداد دو رکعت است تشهد و بی سلام باید کرد. (اما سنتها هر سومی و چهار رکعت است هشت رکعت پس از زوال آفتاب و پیش از هر فریضه و هشت رکعت پس از پیشین و قبل از نماز دیگر و چهار رکعت بعد از نماز شام و دو رکعت نماز نشسته پس از نماز خفتن که یک رکعت بشمار می رود و یازده رکعت نماز شب است و دو رکعت نماز نحر یک تشهد و سلام در هر دو رکعتی از این نوافل است که ما بگفتیم (۱)).

و اما فریضه سفر یازده رکعت است نماز پیشین دو رکعت یک تشهد در دو رکعت و سلامی از پیش و همچنین است نماز دیگر و اما نماز شام سه رکعت است همچنانکه در حضر و نماز خفتن همچنانکه نماز پیشین

و نماز دیگر و دو رکعت است نماز بامداد همچنانکه در حضر اما سنتها سفر هفده رکعت است. چهار از این نماز شام همچنانکه در حضر و یازده رکعت نماز شب و دو رکعت نماز فجر و این هفده رکعت است و روا بود که دو رکعت نشسته که در حضر گفته از پس نماز خفتن بکنند. پس اگر تکلف با کسی نبود.

باب دوم در اوقات نمازها.

بدانکه هر نمازی را از نمازهای فریضه و وقتست یکی اول و یکی آخر و وقت اول وقت آنکس است که ویرا عذری نباشد و وقت آخر وقت آنکس است که ویرا عذری باشد از بیماری یا سفر یا چیز از آن و روا نبود آنکس را که ویرا عذری باشد که نماز از وقت اول تأخیر کند تا بوقت آخر با اختیار، پس اگر تأخیر کند غلطی باشد و قضیاتی عظیم را اصال کرده باشد و گریه بدان مستحق عذاب نشود زیرا که خدا بتمانی ویرا عفو کند از آن، اما آنکس که ویرا عذری بود روا بود که تأخیر کند تا بآخر وقت بر همه حالی بدانکه وقت نماز پیشین آنوقتست که زوال آفتاب بود و زوال آفتاب که بداند. اما باسطرلاب بداند یا بداره غنسیه یا بترازی آفتاب یا مردم روی غرقیه کند و آفتاب را نگاهدارند چون برابر و راست باید بداند که آفتاب را زوال بوده است و چون زوال آفتاب بداند واجب آید بر وی نماز پیشین هر که که این کسی از آن بود که نوافل نکند. پس اگر از آن بود که نوافل کند از پیش فریضه نافله است پس از زوال و چون از نوافلها و یا فریضه باشد بگفتیم تا آخری و این در روزی بود که در روز آدینه بود اما اگر روز آدینه بود واجب باشد بر وی زود آنکه زوال باشد فریضه کردن و روا بود که وی بنافله مشغول شود و بر وی واجب باشد نوافلها کردن پیش از زوال یا پس از نماز دیگر. و این وقت که ما ذکرش نکردیم وقت آنکس است که ویرا عذری بود که گریه عذری باشد وقت وی از وقت زوال دیر بود تا آنکه آفتاب زود شود و آخر وقت نماز پیشین آنکس را که عذری بود آنکه هست که آفتاب چهار قدم شود. وقت نماز در آن وقتست که از نماز پیشین بگذرد در روز آدینه و نیز آدینه. و اگر از آن بود که نافله کند در هر روز آدینه باید که از میان نماز پیشین و دیگر هشت رکعت نماز بکند پس نماز دیگر بکند بلا فصل. و این آنکه بود که ویرا عذری بود و اگر ویرا عذری بود ویرا غرضی باشد از این وقت در تا آخر روز

هر وقت که خواهد نماز دیگر کند و با اختیار همچنین بکنند. و اول وقت نماز شام آنوقتست که آفتاب فرو شود و علامت آنکه آفتاب

فرو شده باشد آنستکه قرصه آفتاب فرو افتد و علامت آنکه قرصه آفتاب فرو افتاده است آنستکه سرخی که در سوی مشرق بود بشود و آخر وقتش آنوقتست که شفق فرو شود و شفق آسرخنی بود که در سوی مغرب بود و روا بود تأخیر کردن از اول وقت تا بآخر الا که عذری بود و رخصت کرده اند مسافر را که تأخیر نماز شام کند تا رچی از شب بشود. و وقت نماز خفتن از آنوقت درست که شفق فرو شود و آخرش نوافل از شب بشود. و روا نبود تأخیرش کردن تا آخر وقت الا از عذری را. چنانکه در پیشین گفتیم. و روایتی کرده اند که وقت نماز خفتن تا نیمه شب است و احتیاط آنستکه ما بگفتیم در پیش. و روا بود نماز خفتن بکردن از پیش آنکه شفق فرو شود در سفر و عند آنکه عذرهای بود و روا بود به اختیار. و اول وقت نماز بامداد آن وقتست که فجر بر آید و زمین شود در کنارهای آسمان و آنوقت وقت آنکس است که ویرا عذری نبود و آنکس که ویرا عذری بود از آن وقت در وقت اول تا آفتاب بر آمدن. چون آفتاب بر آید نماز ثابت شد و وقت نافله نماز پیشین از عند زوال در بود تا آنکه سایه دو قدم شود چون دو قدم شده باشد و نوافل ذکرده باشد ابتدا به فریضه بکند از نخست و نوافل را تأخیر کند پس اگر از نوافل چیزی کرده باشد باقی تمام کند و پس نماز دیگر بکند و نوافل نماز شام از پس فریضه شام بکند تا آنکه که شفق فرو شود. اگر شفق فرو شود رومی نافله نکرده باشد تأخیر نوافل کند تا از پس نماز خفتن بکند. و وقت دو رکعت نشسته پس از نماز خفتن است و اگر از آن بود که وی قضای سازنی دیگر کند این دور رکعت آنکه کند که از قضای نماز پرداخته بود و ختم نماز بدین دور رکعت بکند و وقت نماز شب از پس نیم شب بود تا فجر بر آمدن و هر چند بفرزد بگذرد بود فاضلتر بود پس اگر فجر بر آید نماز شب هیچ نکرده باشد ابتدا بند ز بامداد بکند و نماز شب را تأخیر بکند

(۱) قسمت میان دو هلال در ترجمه فارسی نهایی باقر سبزواری مصحح نهایی فارسی آنرا از نسخه چاپی عربی نهایی ترجمه کرده و باین کتاب افزوده است.

و اگر از آنجا بود که در آنجا نماز را بجا آورد
 شب چهار رکعتی که در آنجا بود بکند
 تراشیدن سبک بپوشد و پس نماز بامداد کند
 پس اگر نماز شب در آنجا نداشت باشد و غیر
 بر او واجب رسیده باشد نماز شب بکند و اقتضای
 بر آنکه تنها بکند و رکوع و سجده در آن
 نکند. تا نماز بجا نآید. ناکت نشود و روان بود
 نماز شب در اول شب بکردن الا مسافر را
 که ترسد از وی غایت شود یا بر نالی را که
 یا آخر شب منع کند از برخاستن رطوبتی
 که در سرا او باشد. و این بعبادت نکند و اگر
 نماز شب را در بامداد قضا کند فاضلتر بود
 از آنکه در اول شب بکند. وقت دور کمت
 شد نماز بامداد آنوقتستکه از نماز شب
 میرد از دو و اگر چه پیش از آن بود که فجر
 بر آمده باشد و اگر فجر بر آید و از نماز
 شب هیچ نکرده باشد روا بود ویرا این
 دور کمت کردن از آنوقت در کعبه بر آمده
 باشد تا آنکه کعبه سرخی بر آمدن و چون
 سرخی بر آمده باشد از سوی مشرق واجب
 باشد که نخست قریضه بکند. و هر که در نماز
 قریضه غایت شده باشد هر وقت که یادش آید
 نماز بکند اگر شب بود اگر روز مآدام
 تا وقت قریضه حاضر نگردد متشنم باشد که اگر
 تنگی شده باشد وقت قریضه حاضر نیست
 آن بکند پس آن نماز که قامت شده است
 و اگر در نماز حاضر ایستد در اول وقت و
 بعضی کرده باشد و هنوز نیرداخته باشد از
 آن به نیت با نماز قیامت شود و چون از آن
 فارغ شود نماز حاضر بکند. اما دور کمت
 احرام و دور کمت طواف و نماز حنا و موساز
 کسوف و هروقت شاید کردن مآدام تا
 وقت قریضه تنگ نشده باشد و اگر کسی
 را نماز عه نوافل قیامت شده باشد قنایش
 بکند هر وقت که خواهد از شب یا از روز
 عادم تا وقت قریضه نباشد یا نزدیک آفتاب
 بر آمدن یا آفتاب فرو شدن که آن وقت
 مکرره است قضا نوافل کردن و نوافل
 کردن در این دو وقت و روایتی آمده است
 که رواست در این دو وقت که ما ذکرش
 بکردیم نوافل کردن و اگر کسی برین کار
 کند غلطی نباشد ولیکن استباه بر آنستکه
 ما بگفتیم و مستحب است که آن نماز که
 در شب قیامت شده باشد بر او قضا کند و
 آنچه بر روز قیامت شده باشد بشفعا کند
 و اگر کسی نماز قریضه بکند پیش از وقت
 بعد یا به سپان و پس بداند واجب باشد
 مردی باز سر گرفتن نماز و گرهتوز در
 نماز باشد و درداخته باشد از نماز که وقت
 نماز در آید روا بود آن نماز از وی و روا
 بود هیچکس را که در نماز شود الا پس
 از هم بوغت نماز در آمدن یا غائب شدنش

و اگر کسی در آنجا نماز را بجا آورد
 نماز سوم در وقت شناختن
 قبله شناختن واجب است از بهر آنرا تا
 در نماز ها روی فروری کنند و نزد آنکه
 ذبح کنند بهایم را روی فروری کنند و نزد
 آنکه مردم را مرگه بعاشر آید و چون
 دفن مردگان کنند روی شان فرا قبله کنند
 و روی فرا قبله کردن واجب است در همه
 نماز ها قریضه و سنت با تسکین که باشد و
 آنکه غدیری نبود. و قریضه کعبه است و کعبه
 قبله آنکس است که وی در مسجد الحرام
 بود و آنکس که از مسجد الحرام بیرون
 آمد قبله وی مسجد است چون در حرم
 باشد و چون از حرم بیرون شود قریضه آن
 بود که روی فرا حرم کند و قبله شناختن
 پیشانده حاصل آید. آنکس را که بوی
 نزدیک باشد اما آنکس را که از وی دور بود
 ویرا عظم نشان حاصل آید بعلامت آنی که
 ویراست. و از علامات قبله یکی آنست که
 زوال آفتاب را بنگهدارد که چون زوال بیود
 در حال روی فرامین آفتاب کند چون بر ایروی
 راست باید بداند که وی روی قریضه کرده است
 و اگر بر آمدن و فجر بود فجر را بر دست
 چپ گیرد و روی فرا قبله کند و اگر بوقت
 آن بود که آفتاب فرو شود شفق را بر دست
 راست گیرد و اگر شب بود حصی را بر سر
 دوش راست گدود این نشانی است آنکس است
 که وی روی فرا رکن هراتی کند از اهل
 عراق و خراسان و فارس و خوزستان و آنچه
 بدان پیوسته است. اما اهل یمن روی فرا
 رکن یمنی کنند و اهل شام روی فرا رکن
 شامی کنند و اهل مغرب روی فرا رکن غربی
 کنند. و چون از حرم نور شوند علامت
 ایشان جز از این علامات باشد. و هر که که
 مردم در بیامانی حاضر آیند و آسمان به آبر
 پوشیده باشد یا در خانه بلاد است باشند یا
 جایگاهی بود که بر قبله دینی نباید وقت
 نماز در آید باید که یک نماز از چهار سو
 چهار بار بکند اگر مهلت دارد و تسکین
 پس اگر شتاب نماز آنکه ضرورتی بود یا
 خوفی بود یک نماز فرامر سوی که خواهد
 کند و روا بود. و آنکس که روی فرا قبله
 کند از اهل عراق و مشرق بروی باشد که
 اندکی سوی چپ میل کند تا روی فر احرام
 گرد بیود که پیش سر آمده است از اتمه
 عنیهم السلام و اگر کسی نماز کند فر اتمه
 قبله بعد واجب باشد بروی باز سر گرفتن
 نماز پس اگر قسبان افتاده باشد یا شیعه
 پیش آمدن باشد و پس پیدا شود که وی نماز
 نه نماز قبله کرده است و هنوز وقت مانده باشد
 واجب باشد بروی باز سر گرفتن نماز و اگر
 وقت بشده باشد بروی واجب قیاضه یا سر

گرفتن نماز و روایتی کنند که چون نماز
 کتنبو پشت بر قبله کرده باشند و پس بداند
 وقت ندانند یا بعد واجب باشد بروی نماز
 با سر گرفتن و این نحوه تر است و
 بروی صل است و با کسی نبود مسافر آنرا که
 نماز نافله کند بر سر اشتر و روی فرا کند
 هر جا که اشتر روی فرا کند که خدا بشما
 گفته است اینها تولوا قم و جهانه و روایتی
 کرده اند از صادق علیه السلام که وی گفت
 این خلاصت در نوافل در حاصل سفر و
 اما در ریاضها را باید بروی فرا قبله کردن
 همه حالی.
 باب چهارم در بانگ نماز و اقامت
 بانگ نماز و اقامت در سنت است مؤ که
 در قریضه ها و پنج نماز و نیاید که ترک
 هر دو کند یا غنیز و سخت تر تا کیدش در
 نماز به نداد و شام است و اگر کسی اقتضای
 بر اقامت کند در همه نماز ها روا بود ویرا
 و اگر قامت را نیز ترک کند نمازش روا بود
 و بروی واجب نباشد باز سر گرفتن نماز الا
 آنستکه ترک افضل کرده باشد و اهل سنتی
 و روا نبود بانگ نماز و اقامت را که در نماز
 جماعت ترک کنند و اگر ترک هر دو کند جماعت
 نبود و اگر کسی بانگ نماز کند و اقامت تا
 تنها نماز کند و پس قومی بیاید و خواهند
 که نماز جماعت کنند بروی نباشد بانگ نماز
 و اقامت با سر گرفتن هر دو بدان بانگ نماز
 و اقامت گرفته باشد در نماز جماعت باشند (۱)
 و اگر جماعتی در مسجد شوند و آن امام که
 ایشان بدو اقتدا کنند در جماعت نماز کرده
 باشد و ایشان خواهند که جماعت کنند در آنجا
 نباشد بانگ نماز و اقامت کردن و یکی از
 ایشان قرائش شود و جماعتی بکند بدیشان
 و اگر کسی بانگ نماز و اقامت بعد از آن کند
 و در نماز شود باید که باز گردد از نماز
 و بانگ نماز و اقامت بکند یا اقامت بکند
 عادم تا بر رکوع شده باشد و پس نماز یا
 سر گردد و اگر ترک هر دو کرده باشد از
 جهت آنکه فراموش کرده باشد و در نماز
 شده باشد نماز تمام کند و بروی احدث نیست
 و اگر کسی اقامت بگوید و در نماز شود
 و پس حدیثی بکند که بدان حدیث واجب آید
 بروی نماز ما سر گرفتن و بروی نباشد
 اقامت با سر گرفتن الا که سختی گفته باشد
 آنکه واجب باشد بروی اقامت با سر گرفتن
 و اگر کسی را نماز قیامت شده باشد و خواهد
 که قضا پیش کند باید که قضا پیش همچنان کند
 که قیامت شده باشد یا آنکه نماز و اقامت یا
 اقامت و بر زنان نیست بانگ نماز و اقامت
 بل شهادتین بگوید بدل بانگ نماز و اگر
 بانگ نماز و اقامت بکند فاضلتر بود ایشان
 را ولیکن آواز بر ندارد بیشتر از آنکه

(۱) مطابق نسخه عری اعاده افغان و قافله لازم است نسبت چنین اشتباه هم به مترجم خطاست چه ممکن است نسخه ای که پیش او می بوده چنان بوده و از همه آنقدر آنکه غلط کتابت باشد.

صلاة

ایشان شوند و مردان را نشنوند و نباید که بانگ نماز و اقامت نکند الا آنکسی که بدین وی و اذن باشد و اگر بانگ نماز کند کسی که بدین وی و اذن نباشد از بهر خویش بانگ نماز و اقامت نکند و اگر نمازگنای از پس کسی که بدو اقتدا کنی بر تو نبود بانگ نماز و نه اقامت و گرچه بعضی نماز رسیده باشی و اگر نماز غایت شود از بهر خویش بانگ نماز و اقامت نکند و اگر در مسجد شوی و امام آن بود که بدو اقتدا نکنی و نرسی که اگر بیانگ نماز و اقامت مشغول شوی نماز غایت شود روا بود آنکه ترا اقتصار کردن بر دو تکبیر و برین قدر که بگویی قد قامت الصلاة قد قامت الصلاة پس در نماز شوی و روایت کرده اند که باید تو بگویی آنچه وی ترکش کرده است از گفتار حی حلی خیر العمل و یا کی نبود که گوئی که بالغ نباشد بانگ نماز و اقامت گوید و اگر مردان کنند قاضی تر بود و روا نبود بانگ نماز کردن پیش از وقت و اگر کسی بانگ نماز کند پیش از وقت چون وقت در آید باز سر گیرد و روا بود در نماز باشد بانگ نماز پیش از وقت بگفتن عامه الا آنستکه مستحب است اهانتش کردن پس از آنکه نعر بر آید و وقت نماز در آید و قاضی آنستکه مردم بانگ نماز نکند الا کوی بر طهارت باشد بر همه حالی و یا کی نبود که سر در نماز کند و را کب باشد یا مبرود و باید اقامت کند الا که بر بنی ایستاده باشد بر همه حالی و یا کی نبود که بانگ نماز کند و رویش فراتر بود الا آنستکه چون شهادت گوید روی فراتر کند و اقامت نکند الا که رویش فراتر باشد و یا کی نبود که سخن گوید در حال بانگ نماز و روا بود سخن گفتن در حال اقامت و چون امام بگفت اتقوا الصلاة حرا بماند سخن گفتن بر حاضران الا سخن گفتن چیزی بود که معلق بشمارد او آنکه امام فرمایش ندارد یا صفت ندارد و ترتیب واجب است در بانگ نماز و اقامت و اگر حرفی تصدیق کند مر حریفی باز آید و آنچه تا سر کرده باشد تقدیمش کند و آنچه تقدیم کرد باشد تاخیرش کند و روا بود ترویج کردن در آنکه نماز پس اگر مزدن خواه که قومی را خبر دهد بانگ نماز خویش روا بود که در شهادت بگوید و روا بود گفتن الصلاة خیر من الصوم در بانگ نماز آنکسی که گوییده باشد و روا بود بانگ نماز زین از پیش هیچ نافه و بانگ نماز و اقامت هر دو بر وقت باید گفتن و اجزای پیدا نکند در هیچ در و نیک که بانگ نماز شریک بوده و اقامت نیز بگوید و باید که حرفی در بانگ نماز و اقامت فصیح بگوید خصوصاً در شهادتین بجزها و مستحب است آنکسی را که بانگ نماز

واقامت شنود که باخویشتر همچنان میگوید و یا کی نبود که مردم بانگ نماز کند کسی دیگر اقامت کند و مستحب است که از میان بانگ نماز و اقامت فصلی بکند بگامی که فرایش شود یا فاشنی که فرو نشیند یا سجده می که بکند و فاضلتر آنستکه سجده کند الا در نماز شام عامه که آنجا سجده نکنند در میان بانگ نماز و اقامت و امامت بود که فصل کنند آنجا بیک گام یا نشستی سبک و اگر در نماز پیشین بود روا بود که چون شش رکعت نوافل کنند بانگ نماز کند و پس دو رکعت دیگر بکند و پس اقامت کند و همچنین کند در نماز دیگر چون شش رکعت بکند از پیش بانگ نماز کند و پس دو رکعت دیگر بکند و پس اقامت کند و چون مردم در میان بانگ نماز و اقامت سجده کند در سجده بگوید اللهم اجعل قلبی باراً و علی ساراً و ذوقی داراً و اجمل لی عند فی بیك محمد (ص) مستقراً و قراراً و مستحب است که مرد آواز بردارد بانگ نماز در سرای خویش که آن بسیاری و آبرود و بانگ نماز و اقامت سی و پنج فصل است هر دو فصل بانگ نماز است و مفهده فصل اقامت مؤذن بگوید و الله اکبر الله اکبر چهار بار اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمداً رسول الله حی علی الصلاة حی علی الفلاح حی علی خیر العمل الله اکبر لا اله الا الله دو بار و قیامت صحنین باشد الا آنستکه اقامت را در او شش دو بار باید گفتن الله اکبر الله اکبر و در آخرش اقتصار باید کرد بر یکبار لا اله الا الله و بدل دو تکبیر که در او بانگ نماز باشد اینجا در اقامت گوید قد قامت الصلاة پس از آنکه حی علی خیر العمل گفته باشد و این فصول که ما ذکرش کردیم در بانگ نماز و اقامت بر وی کار خسرده اند و احتیاج این کرده اند و روایتی کرده اند که سوره هفت فصل است و در بعضی روایات دیگر آمده است که سی و هفت فصل است و در بعضی روایات ۴۲ و اما آنکسی که سی و هفت و در او کرد در اول اقامت چهار تکبیر بکند و باقی همچنان بگوید که ای کفیم و آنکسی که روایت کرد سی و هفت فصل اضافت کند در آن که با یک تکبیر یکبار دیگر لا اله الا الله در آخر اقامت و آنکس که چهل دو فصل روایت کرد در آخر بانگ نماز گوید حواز بار و در اول اقامت چهار بار و در آخرین هفتصد چهار بار و در بانگ لا اله الا الله در آخر اقامت و اگر کسی بر یکی از این روایات کار کند در نماز بود اما آنچه روایت کرده اند گفتن ان علیاً ولی الله و آل محمد خیر البریه این آنستکه بر وی کار نباید کردن در بانگ نماز و اقامت و اگر کسی مروی کار کند شخصی باشد و یا کی نبود که مردم در حال استعمال

در بانگ نماز و اقامت یا در حال ضرورت و سفر بر یکبار اقتصار کند و روا نبود به اختیار چیزی کردن و چون شوی که مؤذن از بانگ نماز چیزی چیزی بگم کرد تو با خویشتن تمام کن فصلها بانگ نماز باب پنجم در چگونگی نماز و بیان آنچه در نماز باید کردن از فریضه ها و مستحبها و چون خواهی که در نماز شوی پس از آنکه وقت در آمد باشد بر خیز و روی فراتر کن بانحسوح و خضوع و باید که بر طهارت باشی و پس دستها بر دراز بشکیر تا برابر رویت و از بالای گوش بر وی فرود هل بر را نهایت برابر زانوهایت و پس دیگر بر دراز منهارت به تکبیر و همچنان کن که نعت کردی پس سیم بردار و همچنان کن و چون سه تکبیر کرده باشی بگو اللهم انت السک العقی المبین لاله الا انت سبحانک و بحمدک عمت سوء و ظلمت نفسی فاقض لی ذنوبی انه لا یغفر الذنوب الا انت پس دو تکبیر دیگر کن و بگو بیک و سبک و لا یغفر لی ذنوبی الا انت و اللهدی من هدیت عبدک و ان عینت بین ید الیه منک و بک و انت و الیک لا ملجاء ولا منجی و لا مفراتک الا الیک سبحانک و حنا بیک سبحانک نیاز کن و تعالیات سبحانک رسالیت الحرام و پس یک تکبیر دیگر کن و بگو رب اجعلنی مقیم الصلاة و من ذریتی ربنا و قبل دعائی ربنا فاضل فی و اولادی و انومنین بوم یقوم الحساب پس یک تکبیر دیگر بکن و بگویی رجعت وجهی الفی عمر السوات و الارض علی مائة ابراهیم و دین محمد (ص) و منهاج امر المؤمنین علی و الائمة العقی من ولدها و حشر جنه فاصدقوا ما من البشر کن ان صلاتی و نسکی و معیای و معانی لله رب العالمین لا شریک له و بقلک امرن و انانول السما من اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و پس الاصدان را خواند و اگر بگویی رجعت وجهی الفی فطر السوات و الارض علی مائة ابراهیم و دین محمد و متصح علی حنیفاه لانا آخر من فانتشر بود و این هفت تکبیر از وی یک تکبیر فریضه است و روا بود مرکز کردن و دیگر سنت است و عبادت و دست برداشتن با هر تکبیری سنت است و تقبیلت در نماز و اگر مردم دست بردارد بشکیر در نماز باطل شود و زیاده است و در دست یکبار بکند موازین در دره در سه انگشت فراح یا اگر گفته بکن تا بوسی و انگشتان هر دو بایت فراتر کن و باید که نرسدن بر در سن قیام بجایگاه سجود بود و از دست چپ و راست متحرک که تھمان بود در نماز و از پس شکر پس نماز را باطل کند و واحد آید بر تو و اگر در حق نماز و است که چون روی بنهار کنی دست یاری نکنی و نه بریش و نه بر و نه

انگشتان شگفتن و بلند نشدن استخوان انگشتی و دردن دهن بر نواری (۱) بر زخم (۲) و چیزی بدو دهان باز نکند که کردن این چیزها نقصان بود در نماز اگر چه نماز را تمام نکند و چون از قرائت برداشته باشی دستها بکنج بردازی از بهر رکوع چون تکبیر بکرده باشی و از تکبیر برداشته باشی رکوع شوی و هر دو کف دست بر زانوها بچنانکه گفته است دست بر شوند و زانوها در کف گیر انگشتها گشاده و زانوهایت باز پس شکن و پشت راست بکن و گریز کشیده دار و چشمهایت بر هم نه و گردن کنی باید صفا نگرستی نو در میان هر دو پایت بود پس تسبیح کن چون از تسبیح برداری سر از رکوع باز کن و خون یا قیام شده باشی ساکن باش و بگوی .

بسم الله لمن حمله الحمد لله رب العالمین اهل الکبریا والعلیة والحدود والحدوث . و پس دستها بکنج بردار و تکبیر بکن چون از تکبیر برداشته باشی خویشتن را فراموش مکن و از بندت دستها بر زمین بر و نباید که قسمت زانوها بر زمین بری الا در حال ضرورت و چون بسجود شوی هر دو دست انگشتان بهم باز گرفته و بر زمین نه در پیش زانوها در برابر روی و سجود باید که پس هفت عضو بودیشانی و دو کف دست و زانو و دوسر انگشتان معرب از هر دو پای که هر پشت است و بینی بر زمین نهاده است دست راست باید که در حال سجود از بگدیگر برداشته باشی و باهما هیچ چیز از جهلوت بر هیچ چیز نهاده باشی و از رویت بر زمین نهی و بر زمین نهی و دستها بر زمین نهی (۳) باز نهی و در آنها به آنها باز نهی بل حثان باید که معلق باشی و هیچ چیز از اثر بر چیزی نهاده باشد و پس تسبیح سجود بکنی چون از تسبیح فارغ شوی سر از سجود برداری و از نشینی چون راست شده باشی بگویی اتقا کر و باید که شستن تو بر زمین حب بود و دست پای راست بر کف پای چپ بود و بگویی . استغفر الله ربی و انوب الیه و یا کی نبود که مریح نشستی با در میان دو سجده بر سر پای پیشینی و در حال تشهد روا نبود پس بدوم رکعت بر خیزی و دوم رکعت همچنان سکنی که ما وصفی بکردیم الا آنستکه دروی قنوت سکنی سر از آنکه از قرائت برداشته باشی و دستها بکنج برداری و بگویی رب اغفر وارحم و انجاوز عاتلم اناک است الا ان لا اجد الا کرم و ان کثر حین است که در دعا قنوت بخواند و اگر برین زیادت کند از دعا فاشتر بود و روا بود در قنوت اقتصار کردن بر سه تسبیح و خون از دوم رکعت برداشته باشد بشهد بشنید و اگر

النار و رکعت بود چون از تشهد بردارد بسلام با الحمد و اگر سه رکعت بود یا چهار یسیم رکعت بر خیزد و بگوید بحول الله و قوته اقوم واضع و همچنین گوید چون از رکعت دوم بر خیزد و نماز تمام بکند بر این وصف که ما بکردیم و سلام باز دهد و اگر تنها باشد بکنج سلام بگوید در برابر قبله و بدینال چشم اشارت بکند با دست راست اگر امام باشد همچنین کند الا آنستکه چون امام باشد برویش اشارت ها دست راست کند و اگر پس نماز باشد سلام بدست راست بگوید و از دست چپ یکی دیگر اگر بدست چپ یکی دیگر و اگر بدست چپ سردی بود پس اگر هیچکس نبود روا بود بکنج سلام دادن و چون از نماز برداشته باشد تخطیب نماز بکند و ما عقوب را بعد کنیم در برابر مقر داتش الله و روا نبود بگویی در نماز یعنی دست بر هم نهادن و هر که تکبیر کند در نماز یا اختیار و روا نماز باشد و اگر بفرشونی کند یا کی نبود و مستحب است روی قرآن را نماز کردن بهفت تکبیر چنانکه از پیش بگفتم در هفت جایگاه در اول هر فرسخ و در اول رکعتی از دور کت احرام و در اول رکعتی از ششم و در اول رکعتی از نماز شب و در اول رکعتی از وتر و در اول رکعتی از اوقات مغرب و اگر کسی نکند و احتیاط بر این تکبیر احرام بکند و پس ابتدا بقرائت بکند روا بود و زن نماز همچنان کند که مرد الا آنستکه زن دو پای بهم باز نهاد در حال قیام و از بگدیگر باز نگشاید و در سجده بر سینه گیرد و چون بر رکوع شود دستها از بالای ران بر نهاده و تسبیحی حقیقه باشد که هیچکس بر نداشته شود و چون شنید بر هر دو سر برین تشبه همچنانکه مرد و چون بسجده رود از وضعت فرو شیند و پس بسجده شود و بر زمین بهن بار شود و چون به تشهد بشیند زانها بهم باز نهاد و زانوها از زمین بردارد و چون بر پای بفرزد در روی بغتد نا عجزه وی برداشته نشود و یا کی نبود که مردم دعا کنند در ساد در حال قنوت و خرق قنوت بد آنچه و روا باید از حاجتها دنیوی و آخرتی از آنچه خدا تعالی سیاح کرده است و روا و اگر دعا بتازی نداده روا بود که برین خویشت دعا کند بهر زمان که باشد و یا کی نبود مرد را که سگری در نماز ما گویه روا آورد از سر خدا تعالی و از ترس عقابش در روا بود که از همه از دنیا بگریزد و چون در نماز عطفه وی نبود آید بگوید الحمد لله رب العالمین و چون بروی سلام کنند روی در نماز بود یا کی نبود که مثل آن در جواب رکعت

و بگوید السلام علیکم و تکوید علیکم السلام و کوبد کرا بفرماید نماز کردن چون شش ساله بود از بهر ادب را و بدان بگیرند چون نه ساله شود از بهر خضیلت و سست را و الزام کنند چون بعد کمال رسد از بهر قرض و وجوب را و یا کی نبود که کودک را با مردان نماز جماعت کنند و یا کی در صفا اول تمکینش نکنند و مکرره بود که باه فرا جایگاه سجود کنند در نماز پس اگر کند و مرا بپزه بپاشد (۳) و یا کی نباشد که مردم رکعت نماز با تکبیر بشمارد یا چیزی که باوی بود از سنگ خرد یا استغفوان میوه یا آنچه مانند آن بود و یا کی نبود که مردم نماز کند و در دهن وی چیزی بود از مهرک (۴) یا مروارید مادام که ویرا از قرآن خواندن مشغول بشکند یا از نماز که اگر مشغول بشکند روا نبود نماز کردن باوی . در قرائت در نماز و احکامش : رکوع و سجود و آنسه گویند در هر دو و تشهد : قرآن خواندن واجب است در نماز هر کس که ترکش کند مستعداً ویرا نماز فاشد و اگر سبانش افتد پس پادش آید پیش از رکوع واجب باشد بر وی که قرآن بخواند و اگر پس از رکوع پادش آید در نماز بگنجد و بر وی چیزی باشد و کمتر چیزی که از قرآن خواندن ویرا روا باشد در قرائت الحمد است بکنج با یک سوره دیگر باوی باحال اختیار و روا نبود زیادت کردن بر آن و نه نقصان کردن از وی و هر کسی که نماز کند با الحمد بهی بعد از هر کس نماز روا بود و بر وی واجب باشد قرآن خواندن و قرآن خواندن لال و شهادت بگفتنش اشارتی بود بدست با اعتقاد بدل و روا نبود با الحمد دو سوره بخواندن در قرائت اگر کسی چنین کند مستعداً نمازش باطل بود و اگر سبانش افشاده باشد بر وی چیزی نبود و همچنین روا نبود اقتصار کردن بر بعضی سورت و وی تمامی آن سوره دانند که اگر اقتصار کند بر بعضی وی همه سورت را بخواند خواندن نمازش ناقص بود اگر چه واجب باشد بر وی با سر گرفتن

(۱) نفسی . (۲) زانها . (۳) د اگر بطلوی او نماز گذاری بود و او را از این غبار آرازی رسد روا نبود (۴) سگوب .

اما در دو رکعت از زمین از فریضه ها اقتضار کند بر الحمد تنها باشد یا بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر هر کدام که خواهد بکند که بخیر است در آن نماز تا نماز نازل را با کسی نبود که اقتضار کند بر الحمد تنها و لیکن فاضلتر آن بود که سورتی دیگر یا وی اضافت کند و با کسی نبود که در نوافل بیشتر از یک سوره بخواند همچنین اگر کمتر از یک سوره بخواند یا اقتضار کند بر یک آیه و خواندن بسم الله الرحمن الرحیم واجبست در همه نمازها پیش از الحمد و پس از الحمد چون سورتی دیگر خواهد خواندن و مستحبست بسم الله الرحمن الرحیم با آواز بلند گفتن در همه نمازها اگر چه نماز آن بود که در وی قرائت بلند نباید خواندن و اگر چندان بخواند که وی شنود روا بود و لیکن فاضلتر آنستکه ما بگفتیم و هر کس که بسم الله را در نماز ترک کند متعمداً پیش از الحمد یا پیش از سوره ویرا نماز بشود واجب باشد بروی باس گرفتن نماز و اگر در حال نجه بود و روا بود که چندبار آواید که وی شنود و اگر چه نماز از آن بود که قرائتش بلند خواند و اگر از آن بود که قرائتی از سورتی بروی مانده باشد و خواهد که در نطقه یا الحمد بخواند واجب باشد بروی گفتن بسم الله بلکه ابتدا بکند از آن جایگاه که خواهد خواندن و روا بود آمین گفتن از پس الحمد که اگر کسی متممداً گوید نمازش باطل شود و مستحب است میان الحمد و سورتی که خواهد خواندن فصلی یا آردن بسکته و همچنین فصل کند میان سوره و تکبیر رکوع و باید که قرآن بترتیب بخواند و حروف بجایگاه خویش بنهد پس اگر راست شود ویرا از آنکه علموی باشد و تکبیر بود یا موزدیر استقامت واجب باشد بروی بیله و ختن پس اگر دشوار شود بروی بیاموشن آنچنانکه داند بخواند و اگر کسی در فریضه سورتی بخواند از پس الحمد و خواهد که با سورتی دیگر شود روا بود ویرا مادام تا از نیمه سوره بگذشته نبود الا سوره الاخلاص و سوره الكافرون که این هر دو سوره را از وی انتقال نباید کردن الا در نماز پیشین روز آینه که با کسی نبود انتقال کردن از این هر دو سوره و با سوره الحمد و سوره استغاثون شنیدن و مردم در فریضه هر سوره که خواهد و بخواند الا هزایم چهار که در فریضه نخواهد بر هیچ حالی و چون خواهد که سوره القیل در فریضه بخواند که سوره لایلی یا وی بخواند از بهر آنکه هر دو یک سوره اند و محبین و الصغی و اثم شرح و فاضلترین چیزی که مردم در فریضه بخوانند از پس الحمد انا انزلناه و قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون است و مردم بخیر است در هر سورتی که جز این است

و روا نبود که سورتها در آن خوانند در فریضه چنانکه بخوانند آن مشغول شود نمازش قایت شود بل سورتها بخواند میانه و کوتاه و مستحب است که در نماز پیشین و دیگر و جام مثل سوره القدر بخواند و اذا جاء نصر الله و الفلح و اذا زلزلت و در نماز غقتن مانند سوره الطلاق و سوره الاحلی و ذالاسماء انقطرت بخواند و در نماز یا ممداد مانند سوره الحزمل و المدثر و قل اتی علی الانسان و هم یسألون و مانند آن سورتها بخواند و اینهمه ندب است و استعجاب و اگر اقتضار بر الحمد و قل هو الله بکند در همه نمازها روا بود ویرا آن و مستحب است که در نماز با ممداد روز پنجشنبه و دوشنبه هفت اتمی علی الانسان خوانند و همچنین مستحب است که شب آینه در نماز شام و خفتن سوره الجمه و سوره الاعلی خوانند و در نماز یا ممداد روز آینه سوره الجمه و قل هو الله خوانند و در نماز پیشین و دیگر روز آینه سوره الجمه و المتفقون خواند اما قرائت در نوافل از هر کجا که خواهد بخواند چندانکه خواهد و روا بود هزایم خواندن در وی و اگر بخواند از عزایم چیزی و بوضع سجود رسد پایند که سجده شود پس سر از سجده بردارد و بگوید الله اکبر و بر پای خیزد و سوره تمام بگردد اگر خواهد و اگر سجده در آخر سوره بود و نخواهد که سورتی دیگر بخواند از سجود بر پای خیزد و الحمد بخواند پس بر رکوع شود و مستحب است که در نوافل روز سورتها کوتاه خوانند و اقتضار کردن بر سوره الاخلاص فاضلتر بود و مستحب است قل یا ایها الکافرون خواندن در هفت جایگاه در اول رکعتی از دو رکعت روال و در اول رکعتی از نوافل مشرب و اول رکعتی از نماز شب و در اول رکعتی از دو رکعت فجر و در اول رکعتی از دو رکعت با ممداد چون روشن شده باشد و در دو رکعت طواف و در دو رکعت احرام و روایت کرده اند که در این جایگاهها در دو رکعت اول قل هو الله احد بخواند و در دوم قل یا ایها الکافرون و اگر کسی برین روایت کار کند با کسی نبود و مستحب است که مردم در دو رکعت نخستین از نماز شب و در باقی نماز شب مستحب است که سورتها در آن خوانند چون سوره الامام و الکهف و الانبیاء و حوامیم و آنچه مانند این باشد هر که که وقت فراج دارد پس اگر نزدیک بود بفرج نماز شب بکند و باید که قرائت به آواز بلند بخواند و در نماز شام و خفتن و یا ممداد اگر متممداً بلند بخواند واجب باشد بروی نماز یا سر گرفتن و در پیشین و دیگر نهفته بخواند و اگر چه کند در پیشین و دیگر متممداً واجب باشد بروی اعادت نماز کردن و اگر چه کند در آن نماز که

واجب باشد در سر خواندن یا سر خواندن نمازی که واجب باشد چهار کردن تاسی بر وی چیزی نبود و چون با آواز خواند آواز بلند بر نهد بلکه در میان خواند و چون نهفته خواند همان نهفته بخواند که وی نیز نشنود و مستحب است با آواز خواندن قرائت در نوافل نماز شب و اگر نکند بروی چیزی نباشد و اگر بلند خواند در نوافل روز با کسی نبود و لیکن فاضلتر آنستکه در نوافل روز نهفته بخواند و بر زن نیست که قرائت با آواز خواند و هیچ نماز و امام باید قرائت پس نماز آرا بشنوند مادام تا آواز وی بعدی بلند نشود پس اگر محتاج بود بدان لازم نیاید بلکه قرائتی میانه بخواند و مستحب است امام را همچنین که آنکس در پس وی باشد شهادتین بشنود در حال تشهد و بر آنکس که از پس وی است نیست که ویرا بشنوند و نباید که بر بدن مردم سخن پندی بود در حال قرآن خواندن پس اگر بود بروی بود که دور باز کند اگر منع کند از قرائت پس اگر منع نکند با کسی نبود و لیکن فاضلتر آنستکه ما بگفتیم و هر که که امام را در قرائت غلطی افتد آنکس که از پس وی بود رد کند یا وی و چون آنکس را که نمازی کند خواهد که فرا بیشتر شود در نماز از قرائت باز ایستد و فرمایش شود و چون پیامگ رسیده باشد با سر قرائت شود و با کسی نبود که مردم در نماز قرآن از مصحف بخواند هر که که از بر نماند و رکوع فریضه است در هر رکعتی از نماز و اگر کسی نماز کند و رکوع نکند متممداً ویرا نماز نباشد و اگر ناسیاً ترکش کند از پس این احکام آن بگوئیم انشاء الله و باید در حال رکوع بر آن صفت بود که ما توصیف کردیم و تسبیح در رکوع فریضه است و هر کس که تراش کند متممداً ویرا نماز نبود و اگر ناسیاً ترکش کند بیاید بکنیم از پس این و کمتر چیزی از تسبیح در رکوع که جایز بود آنستکه بگوید سبحان ربی العظیم و بحمد و فاضلتر آنستکه سه بار بگوید و اگر پنج بار یا هفت بار بگوید فاضلتر بود و اگر سه بار بگوید سبحان الله هم در او بود اگر بدل تسبیح بگوید لا اله الا الله و الله اکبر روا بود و مستحب است که در رکوع بگوید اللهم لك ركعت و لك تسبعت و لك آمنت و لك اسلمت و عنك توكلت انت ربی خشع لك سمعی و بصری و شعری و بشری و معی و عصبی و عظامی و ما اقلته فدهای غیر مستنکف و لا مستکبر و لا مسحس سبحان ربی العظیم و بحمد سه بار یا پنج بار یا هفت بار پس اگر سکود و اقتضار کند بر یک تسبیح بروی چیزی نبود و مکروهست که مردم رکوع کنند و دست در زیر جامه بود بل مستحب است که دست

چون بود با وضو نماز را در هر از رکوع
 نماز را بگذرانند
 بعد از آن الحمد لله رب العالمین عمل
 السجود والخبروت والکبریه والمظله و
 آواز بر آید اگر ایام بود و اگر بیس
 نماز بود نرم بگوید و بیس دستها بر دارد
 بشکیر از پسر سجود چون تکبیر کرده باشد
 خیزش را بخود بگذارد و غرو افکند
 خویشتن را همچنانکه اندری میان ریگه
 فروخیزد و باید که سجود بر وقت استخوان
 بود چنانکه در پیش بگفتیم و سجود فریضه
 است و در هر رکعتی دو سجده اگر کسی
 ترك کند هر دو سجده را با یکی یا متعدد
 ویرا نماز نبود و گرناسباً ترك کند حکمش
 بگوئیم و تسبیح در سجود نیز فریضه
 است اگر کسی ترك کند متعدد ویرا نماز
 نبود و گرناسباً ترك کند حکمش بگوئیم
 و کمتر چیزی از تسبیح در سجود که از آن
 کثیر روا نبود آنستکه بگوید سبحان ربی
 الاطی و حیده و سبقت آنستکه سه بار بگوید
 وفاضتر آنستکه هفت بار بگوید و مستحب
 است که دو سجود بگوید اللهم لك سجدت
 و لك اعنت و لك اسلمت و عليك توكلت
 وانت ذی السجده و جعی لقنی خلفه و صورته
 و شق سینه و صبره تبارک الله احسن الخالقین
 سبحان ربی الاطی و حیده یکبار یا سه بار
 یا پنج بار یا هفت بار و سابعاه سجده از
 آنستکه موی سرست نایبشانی هر آنجا که
 از وی بر زمین افتد روا بود و اگر بر پیشانی
 دعای بود یا بر احتی و سجود نمیتوان کردن
 باکی بود که بر پهلوهای پیشانی سجده
 کند پس اگر تواند سجده کند بر زانودان
 و روا بود ویرا آن سجود و اگر جایگاه
 عمل را جدا کند و دمل را در وی نهی
 باکی نبود و روا نبود که پیشانی خود را
 شکی نکند از زمین در حال سجود نااستیار
 و مستحب است که جایگاه سجود و جایگاه
 پای راست بود و باید که پستبر بود از آن
 پس اگر بلند تر بود عقداز يك خشت
 باکی نمود و روا نبود که پیش از آن بود
 و باکی نبود که سر بر دعا کند از پسر دینی
 و دنیا در حال رکوع و سجود بر همه حیوان
 نماز و تشهدهای سه است در نماز اگر کسی
 ترك کند متعدد ویرا سر نبود و اگر
 ناسباً ترك کند پیدا بکنیم حکمش از بیس
 این استثناء و فرقی نیست میان تشهد اول و
 دوم در وجوب و فریضه هر دو و کمتر چیزی
 که مردم را روا بود دو شیواست و صلوات
 بر محمد و آتش و اکثری است کند بر آن فاصل
 تر بود و مستحب است که مردم در سجده اول
 بگویند - بسم الله و نطقه والحمد لله -

الحسنی کلمة لا اله الا الله و بسم الله
 لاشریک له و تشهدان بعداً عهد و رسوله
 از سله بالحق بشیراً و قدیراً بیحدی بالساعة
 (۱) اللهم صل علی محمد و آل محمد و تعال
 شفاعتی فی امته و ارفع درجته و اگر چه این
 را در دیگر تشهد و هم نماز های دیگر
 بگوید باکی نبود جز آنکه مستحب است
 که در تشهد آخرین گویند بسم الله و بالله و
 الحمد لله و الاسماء الحسنی کلماتها تشهد آن
 لا اله الا الله و الحمد لاشریک له و اشهد ان محمداً
 عبده و رسوله از سله بالهدی و بین الحق
 لیظهره عنی الدین کله ولو کره المشرکون
 لا تجنات لله و الصلوات الطیبات الطهارات
 الزاکیات النامعن العادیات البیارات هه
 ما طالب و ظهر و زکی و خلص و نسی و ما خبت
 فلفی الله اشهد ان لا اله الا الله و حده لاشریک له
 و اشهد ان محمداً عبده و رسوله از سله بالحق
 بشیراً و قدیراً برین بدی الله و اشهد ان
 الجنة حق و ان النار حق و ان الساعة آتیة
 لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور اللهم
 صل علی محمد و آل محمد و بزرگ علی محمد
 و آل محمد و ارحم محمداً و آل محمد کافضل
 ماضیات و یارکت و ترکت و خنفت عنی
 ابراهیم و آل ابراهیم عن العالمین انک
 حمید مجید السلام علیک ایها النبی ورحمة الله
 و برکاته والسلام علی جمیع انبیاء الله و ملائکته
 و رسوله السلام علی الائمة الهادیه المهدیه من
 السلام علینا و علی عیارات الصالحین من سلام
 باز دهد چنانکه در پیش گفتمیم
 در فرایض نماز و دستهاش و هر کسی که چیزی
 ترك کند از وی متعدد یا ناسباً
 هر آنکس که طهارت ترك کند متعدد نماز
 کند واجب باشد بروی نماز باسر گرفتن و اگر
 ترك طهارت ناسباً کرده باشد و بیس باشد
 آید پس از آنکه نماز کرده باشد واجب
 بود بروی نماز باسر گرفتن و اگر باشد
 نباید بروی چیزی نشاند و نماز روا باشد
 و اگر کسی نماز کند پیش از آنکه وقت
 در آمده باشد متعدد واجب باشد بروی نماز
 باسر گرفتن و اگر ناسباً شده باشد و بیس
 باشد آید پس از آنکه وقت در آمده باشد
 و بیس در چیزی باشد از نماز واجب باشد
 بروی باسر گرفتن (۲) و اگر ناسباً بود
 بیس روشن شود ویرا آن اگر وقت مقدمه
 باشد واجب باشد بروی باسر گرفتن ساز
 و اگر وقت شده باشد بروی چیزی باشد و اگر
 کسی جا کند بی آنکه ساکت نماز واقف است
 متعدد نماز بی تاقص بود اگر چه واجب
 باشد بروی باسر گرفتن و بیست کردن واجب
 است در نماز اگر کسی نماز کند بی بیست
 ویرا نماز نبود و واجب باشد بروی باسر

گرفتن نماز و اگر کسی در تجازی شود در
 وقت آن نماز حاضر آمده باشد به نیست آن
 نماز پس یادش آید که بروی نماز دیگری
 هست و این نماز حاضر را وقت تنگ نشسته
 باشد باید که بدین نیست با نماز قایت شود
 پس از آن نماز حاضر بکند و تکبیر المنتاح
 فریضه است (۳) (اگر ترك کند متعدد واجب
 بود یا سر گرفتن و اگر بیس بروی
 بود نیز باسر گرفتن نماز واجب بود چه
 اگر پیش از رکوع یادش آید و چه اگر
 پس از رکوع و اگر فریادش نیاید بر او
 چیزی نبود) و اگر ترك فراموش کند متعدد واجب
 باشد بروی اعادت کردن و اگر ترك
 کند فراموش آنچه زیادت بر الحده بود در
 فرایض نماز وی تاقص بود و بروی نباشد با
 سر گرفتن و اگر بیس بترک کرده باشد و
 یادش نیاید تا رکوع شود چیزی بروی
 نباشد چه اگر یادش آید و چه اگر یادش
 نیاید و رکوع واجبست در هر رکعتی اگر
 کسی ترك کند متعدد واجب باشد بروی
 باسر گرفتن نماز و اگر بیس بترک کرده باشد
 و در حال سجودش یاد آید واجب باشد بر
 وی بیس باسر گرفتن نماز پس اگر یادش
 نیاید با آنکه رکعتی دیگر نماز بکند و در
 سیم رکعت خود در بیس یادش آید باید
 که رکعت نخستین غرو اندازد و بنا کند
 چنانکه ندارد که وی دور رکعت نماز کرده
 است و چنین نیست چون رک رکوع کرده
 باشد در دوم رکعت غرو اندازد و سیم رکعت
 آید دوم رکعت کند و نماز تمام بکند پس اگر
 یادش نیاید اصلاً در نماز نکند و بروی
 چیزی نباشد و تسبیح در رکوع فریضه است
 اگر کسی متعدد ترکش کند ویرا نماز نبود
 و اگر ناسباً ترك کرده باشد چه اگر یادش
 آید پس از آن نماز باسر گرفتن باید بروی
 چیزی نباشد و سجود فریضه است در هر
 رکعتی دو بار اگر کسی ترك کند هر دو
 را با یکی یا از دو گانه متعدد واجب باشد
 بروی نماز باسر گرفتن و اگر یکی از دو گانه
 ترك کرده باشد ناسباً و بیس باشد آید پس
 از آنکه بیست باشد یا رخا سه باشد بیس
 از رکوع بار سانی شود و سجده دیگر به
 کند چون از وی برداشته باشد بر خیزد و
 باسر سر شود و قرائت باسر کند یا تسبیح
 اگر نماز از آن بود که در وی تسبیح کند
 و اگر یادش نیاید تا بر رکوع شود در نماز
 نکند و بیس نشسته آن يك سجده کند و بیس
 از آنکه سلام باز دهد و بروی باشد که دو
 سجده سهو بکند و تسبیح در سجود
 واجب است همچنین اگر کسی متعدد ترکش
 کند واجب باشد بروی از سر گرفتن نماز

(۱) بین الصلاة از سجده مورد استثناء افتاده از اصل عربی تصحیح شد
 (۲) و اگر وقت در آمدن وقت وی از نماز برداشته بود واجب باشد بیس باسر گرفتن اگر کسی نماز کند و بروی عمل نکرده باشد
 متعدد واجب بود بروی باسر گرفتن
 (۳) از سر سه حدیث شده از قلم کتاب آمده بود بر چه صحیح است

تا تو گرسناسی تر کش کند بروی چیزی تپاشد
 او گر کسی پیشانی خویش نمک نکتند از
 زمین در حال سجود متممدا و مرا نماز نپوز
 پس او گر نسیان از تاده باشد بروی چیزی
 نبود و تشهد در نماز فریضه است و مستتر
 چیزی که در تشهد واجب است دو شهادت
 است و گر کسی ترك كند هر دو را متممدا
 واجب باشد نماز یا سر گرفتن پس اگر
 ناسیا ترك کرده بود قضا هر دو بکند و بر
 وی واجب نباشد اعادة نماز کردن و همچنین
 صلوات بر پیغمبر و آتش فریضه است هر آنکسی
 که ترك كند متممدا واجب باشد بروی
 یا سر گرفتن نماز او گر ناسیا ترك کرده
 باشد پس از آنکه سلام باز دهد قضا بش
 بکند و بروی چیزی نباشد و سلام باز دادن
 سنت است و غرض نیست اگر کسی ترك
 سلام کند متممدا فضیلتی منافع کرده باشد
 و نمازش باطل نشود و گر کسی ناسیا ترك
 کند سلام را نماز وی تمام بود و وقت تکبیر
 یا دیگر تکبیرها جز تکبیر افتتاح همه سنت
 است و همچنین دست برداشتن با هر سجده
 سنت است اگر کسی ترك كند متممدا یا
 ناسیا باطل نشود نمازش و گر کسی بلند
 خواندن در آن نماز که بلند باید خواندن
 ترك کند یا بلند بخواند در آن نماز که
 نهفته باید خواندن متممدا واجب باشد بر
 وی یا سر گرفتن نماز او گر ناسیا کند بروی
 چیزی نباشد و قنوت در همه نمازها سنت است
 و در فریضهها مؤکد است و از فریضهها در
 آن نماز که با او بلند خوانند مؤکد است
 اگر کسی ترك كند متممدا ترك سنتی
 کرده باشد و گر ناسیا تر کش کند و پس در
 رکوع یا در رکوع یا در رکوع مستحب
 باشد قضا بکند و گر بادش نباید از پس
 آنکه در رکعت سیم سه باشد در نماز
 بگذرد و پس از آنکه از نماز پندار از نماز
 بکند و تعقیب از سر فراموشی و نوافل سنت
 است اگر کسی بکند و بر او بداند مزو باشد
 و گر نکند بروی چیزی نباشد .

در سهو در نماز واحدانش و آنچه واجب
 شود بروی یا سر گرفتن نماز .

هر آنکسی که در رکعت نخستین از هر فریضه
 بشك افتد و نداند که می بکند رکعت کرد است
 یا دو واجب آید بروی یا سر گرفتن نماز و
 همچنین هر کسی که در نماز امداد بشك افتد
 یا در نماز شام و نداند که چند رکعت کرده
 است واجب باشد بروی یا سر گرفتن نماز
 و گر کسی بکند نماز با امداد بکند و
 بنشیند و تشهد بخواند و سلام باز دهد پس
 یادش آید که بکند رکعت کرده است این
 که بکند رکعت دیگر یا آن بیوفد و مادام تا
 سنی نگفته باشد یا از قبله برنگردد باشد
 یا حدیثی نکرده باشد که نماز را بشکافت
 که اگر چیزی ازین بکند واجب باشد
 بروی یا سر گرفتن نماز و حکم در نماز شام

همچنین است که اگر در تشهد نخستین سلام
 باز دهد پس یادش آید بر خیزد و مگر کعت
 دیگر با آن مضاف کند و پس در سجده
 بکند و اگر بشك افتد در نماز چهار رکعت
 و نداند که دو کرده است یا چهار و غالب غفلت
 بود یکی از این دو گانه بنا بر قالب غفلت کند
 و بروی چیزی نباشد پس اگر غلن وی در
 هر دو راست بود بنا بر (چهار کند و سلام
 باز دهد و بر خیزد و دو رکعت با آن مضاف
 کند و در هر رکعت الحمد تنها بخواند پس
 اگر نماز چهار رکعت کرده باشد این دو
 رکعت نافله باشد و اگر نماز دو رکعت
 کرده باشد این دو رکعت تمامی نماز بود
 و اگر بشك افتد و نداند که نماز سه کرده یا
 چهار و غلن وی در هر دو راست بود بنا بر
 چهار کند و سلام باز دهد و پس بر خیزد و
 بکند رکعت ایستاده و دو رکعت نشسته بکند
 اگر نماز چهار رکعت کرده باشد این هر دو
 نماز نافله او شود و اگر سه رکعت کرده
 باشد تمامی نماز او بوده و اگر بشك افتد
 و نداند که دو رکعت کرده است یا سه و غلن
 وی در هر دو راست بود بنا بر سه کند
 و بر خیزد بکند رکعت دیگر بکند و اگر کسی
 بشك افتد و نداند که (دو رکعت کرده است
 یا سه یا چهار و غلن ما او راست بود بنا بر چهار
 کند و سلام باز دهد پس بر خیزد و دو رکعت
 نماز ایستاده و دو رکعت نشسته کند پس اگر
 چهار رکعت خواند باشد این هر دو نماز نافله
 باشد و اگر در رکعت کرده بود این دو
 رکعت ایستاده تمام نماز بود و دو رکعت نشسته
 نافله او شود و گر سه رکعت کرده باشد دو
 رکعت سارشته تمام نماز او بود و دو رکعت
 نشسته نافله وی باشد) و اگر کسی بشك افتد
 و نداند که بکند رکعت کرده است یا سه یا
 چهار واجب باشد بروی یا سر گرفتن نماز
 از هر آنکه دو رکعت نخستین و بر او دست
 نیست و اگر بشك افتد و نداند که نماز چهار
 کرده یا پنج و غلن وی در هر دو راست بود
 تشهد بخواند و سلام باز دهد و دو سجده سهو
 بکند که هر دو بر رخم دیو باشد پس اگر
 یادش آید پس از آنکه وی نماز پنج کرده
 است نماز او سر کرده و گر کسی بشك افتد
 در تکبیر نخستین و نداند که تکبیر کرد یا نه
 باید که تکبیر کند و در نماز بگذرد و گر
 کسی بشك افتد در قرائت و نداند که قرآن
 خواند یا خوانده پیش از رکوع باید که
 قرآن بخواند پس بر رکوع شود و اگر
 (سوره بخواند و پس یادش آید که وی
 الحمد بخواند است باز گردد و الحمد
 بخواند و پس قرائت کند و یا رکوع شود
 و اگر) در رکوع یادش آید که وی الحمد
 خوانده بود بروی چیزی نباشد و اگر بشك
 افتد در قرائت از وی رکوع در نماز بگذرد
 و بروی چیزی نباشد و اگر کسی در رکوع
 یا در سجده بشك افتد در دو رکعت نخستین

نماز یا سر گرفتن و اگر بشك افتد در رکعت
 بود یا در چهار رکعت بروی یا سر گرفتن
 باید که بر رکوع شود و مگر در حال رکوع
 یادش آید که رکوع کرده است خورشیدین
 را ترا سجده کند پس آنکه سر بردارد از
 رکوع پس اگر یادش آید پس از آنکه
 سر از رکوع برداشته بود که وی آن رکوع
 کرده است نماز او سر کرده و گر بشك افتد در
 حال سجود در رکوع در نماز بگذرد و بر
 وی چیزی نباشد و گر بشك افتد در تسبیح
 رکوع پس از آنکه سر برداشته بود از
 رکوع در نماز بگذرد و گر بشك افتد در
 سجده و وی نشسته باشد یا برخاسته باشد
 و هنوز رکوع نشسته باشد از جای شود و
 دو سجده بکند پس اگر یادش آید که
 وی آن دو سجده کرده بود نماز او سر کرده
 و گر بشك افتد پس از آنکه بر رکوع
 شده بود در نماز بگذرد و بر وی چیزی نباشد
 و گر در یکی سجده بشك افتد - و وی نشسته
 باشد یا برخاسته باشد و هنوز رکوع نشسته
 باشد باید که سجده بکند و گر یادش آید
 پس از آنکه وی آن سجده کرده بود
 بروی چیزی نباشد و گر بشك افتد در یک سجده
 پس از رکوع بود در نماز بگذرد بر وی
 چیزی نبود و حکم آنکس که در تسبیح
 سجود بشك افتد همچنین حکم آنکس
 است که وی در تسبیح رکوع بشك افتد
 و گر کسی در تشهد بشك افتد و وی نشسته
 باشد باید که تشهد بخواند و گر بشك
 تشهد اول بود پس از آنکه بسیم رکعت
 برخاسته بود در نماز بگذرد و بروی چیزی
 نبود و گر یادش آید پیش از رکوع که
 وی تشهد خوانده است بنشیند و تشهد
 بخواند پس بر خیزد و قرائت بخواند و
 رکوع بکند و گر یادش نیاید تا بر رکوع
 شود در نماز بگذرد و چون سلام باز دهد
 قضا تشهد بکند و دو سجده سهو بکند و گر
 کسی در نماز سخن سهو بگوید واجب باشد
 بروی که از پس سلام دو سجده سهو بکند
 و گر سخن گفتن متممدا باشد بروی بود که
 نماز او سر کرده و گر کسی دو رکعت
 نخستین سلام باز دهد سهوا از نمازی که آن
 چهار رکعت بود یا سه رکعت بود نماز
 تمام بکند و دو سجده سهو بکند و گر سلام
 بعد از باز داده باشد نماز او سر کرده و این دو
 سجده سهو از پس سلام باز کند و از پس هر
 دو سجده تشهد بکند و در نماز نافله سهو
 نیست و اگر کسی را در چیزی از نوافل سهو
 افتد بنا کند به آنچه خواهد و مستحب است
 و بر او که بنا بر رکعت کند و در سهو نیز سهو
 نباشد و اگر کسی را در سهو سهوا افتد در

نماز بگذرد و در آن چیزی نماند و اگر کسی
 را شهوات بود نواز (۱) بگوید اهوک
 بالله من الکلبان الرجیم و نماز سبک میکند و
 سهو نیست بر آنکس که از پس امامی که
 اقتدا بدو کند نمازی کند هوشیون مهو
 نیست بر تمام هر که که پس نمازان ویرا
 نگاهدارند و اگر امام را و همه پس نمازان
 را یا بیشترین ایشان را سهو افتد نماز یا
 سرگردد احتیاط را و اگر کسی را در نماز
 حدیثی افتد که طهارت را بشکافد چمد یا به
 نسیان نماز پاس گیرد و اگر حدیث وی در
 تشهد بود پس از شهادتین واجب نبود بروی
 یا سرگرفتن نماز و اگر پیش از شهادتین
 بود واجب بود با سرگرفتن نماز و اگر در
 نماز خون از پیش باید باز گردد و جایگاه
 بشوید و جامه بشوید اگر خون روی رسیده
 باشد و پس نماز تمام بشکند هر که که از قبله
 برنگردیده باشد یا سعی شکفته باشد که
 نماز را نپا کند پس اگر از قبله برگردیده
 باشد یا سعی گفته باشد متعمداً نماز باسر
 گیرد و اگر در جامه پلید نماز بشکند و دانسته
 بود که در وی تعامت است تا باسر گیرد
 و اگر پیش از آن دانسته بود و پس فراموش
 کرده بود و نماز کرده بود با آن جامه و
 پس یادش آمد که در آن جامه نجاست بوده
 است نیز نماز باسر گیرد پس اگر ندانسته
 بود و نماز کرده بود و پس از آن بداند
 بروی نباشد با سرگرفتن نماز و هر آنکس
 که نماز کند با جامه متصوف یا بر حاکمی
 مقصود واجب باشد با سرگرفتن نماز و
 قهقهه در نماز واجب کند با سرگرفتن نماز
 و تبسم بواجب سکند و اگر مردم را حاجتی
 باز دیده آید در نماز اشارتی بدان حاجت
 کند یا دست بر دیوار زند چون خوانند که
 کسی را بیدار گردند بر حاجت خویش
 و باکی نبود و هر آنکسی که در نماز دهان
 در (۲) بر آورد یا انگشتان شکند یا بر
 دست راست یا بر دست چپ نگرد نقصان
 نماز بود و واجب سکند با سرگرفتن نماز را
 و اصل نکند که از پیش آنکس که نماز
 می کند چیزی بگذرد چون سنگی یا اسبی
 یا مردی یا زنی یا حیوانی دیگر و میان
 خویش و مینر زاهدگدر چیزی نهاد اگر
 جویی حرد بود یا خسی قاضی بود و اگر
 در نماز عصبه فرود آید و بگوید الصلوة
 رب العالمین مانگی بود ورا از آن و اگر
 کسی بروی سلام کند و وی در نماز بود
 صحبتان رد کند بگوید سلام بحکم و نگوید
 علیکم السلام و اگر آنکس که نماز می کند
 چیزی فرودش وی آید که وی از آن بترسد
 چون کردمی یا مادی یا دینی یا حق از آن
 باید که از سریشتن دفع کند یا بکشد و
 نماز برود پس اگر ممکن بود مگر سرین

نماز باید که نماز برود پس با سر گیرد پس
 از آن و اگر کسی در نماز بود و اسبی بیند
 از آن خویشتن که زها شده باشد
 یا وام داری بیند که ترسد از وی غایت
 شود یا مالی بیند ترسد که پهرزه خواهد
 شدن روا بود ویرا که نماز برود و آن چیز
 را محکم بکند و نماز با سر گیرد و بروی
 چیزی نباشد و باکی نبود آنکس که نماز
 کند کبک و سرشک و سیج را بکشد
 و مانند آن از مؤذبات و نباید که مرد نماز
 کند و موی در چشمه بسته باشد اگر چنان
 کند واجب بود باسر گرفتنش .
 در آنچه روا بود باوی نماز کردن از جامه
 و جایگاه و آنچه روا نبود و آنچه روا بود
 بروی سجود کردن و آنچه روا نبود .
 روان بود نماز کردن با جامه که نجاست بروی
 رسیده باشد و بدان علم باشد یا غالب
 غلبش بود هر که نماز کند باوی و حالش
 چنین باشد که ما رعفتی بگردیم واجب
 باشد بروی با سر گرفتن نماز و اگر بداند
 که در جامه نجاستی هست روی هنوز در نماز
 است و پرداخته نیست باید که آن جامه از
 خویشتن بیندازد و با جامه دیگر که باوی
 باشد نماز کند پس اگر بروی الا یک جامه
 نباشد بشود و جامه بشوید و نماز از سر گیرد
 و روا نبود نماز در پوستها مردار و بد باغت
 پاک نشود چه اگر از آن حیوان باشد که
 کشتاری بروی افتد یا تافته دروا نبود
 نماز کردن بر پوست و بر آن چیزی که
 گوشتی صورتی چون سگ و خوک و روباه
 و خرگوش و مانند آن اگر سه کشتار کرده
 باشند و دباغت کرده و اگر کسی نماز کند
 باوی واجب باشد بروی باسر گرفتن دروا
 نبود نماز کردن مردم را با ابریشم محض
 که اگر با ابریشم محض نماز کند با اختیار
 واجب باشد بروی باسر گرفتن و اگر نماز
 کردن وی مان در حال ضرورت بود یا
 حال حرب واجب نباشد بروی باسر گرفتن
 نماز و هر که که جامه را تاش یا پودش پنبه
 بود یا کتان و یا قی ابریشم بود باکی نبود
 باوی نماز کردن و مکروهست که مردم
 نماز کند در پیراهنی که قب و دامن وی
 و سر آستین هایش دریا یا ابریشم محض
 بروی دوخته باشند و روا نبود و نماز
 کردن در خز که بر خرگوش و روباه یا
 وی نقش کرده باشند و روایتی کرده اند که
 روا بود و آن روایت بر ترقیه گرفته اند و اما
 با اختیار روا نبود چنانکه بگفتیم و باکی
 نبود ابرای که نماز کنند با جامه ابریشم و اگر
 پرهیز کنند از آن قاضی بود و روا نبود
 نماز کردن در خز خالص یا خزی که چیزی از
 ابریشم باوی آمیخته باشند و باکی نبود نماز
 کردن با تنگ و مسود و بر هر چیزی که

گوشتش نخوردند و روایتی کرده اند و
 رخصت داده در آن که نماز با این مرد و روا
 بود و این روایت بر حال اضطرار گرفته اند
 و باکی نبود نماز کردن با سنجاب و حواسل
 و دوز و بر هر چیزی که گوشتش بخوردند
 چون کشتار کرده باشند و دباغت کرده و
 اگر ندانند که کشتار نیست باکی نبود چون
 در بازار مسلمانان بخرد از آنکس که وی
 مردار بجلال ندارد و روا نبود خریدن از
 آنکس که وی بجلال دارد یا شتم باشد در
 آن و مکروهست نماز کردن با جامه سیاه
 الا جامه و موزه که باکی نبود یا هر دو و
 اگر چه سیاه باشد باکی نبود در یک جامه
 نماز کردن در آن الا که در زیرش میزری
 بود که صورت بیوشد و مکروهست که مردم
 از بالا پیراهن میزد فرآ گیرد و مکروهست
 اشتغال صفا در نماز و آن آن بود که از او
 بخویشتن بر گیرد و هر دو سرش از زیر
 دستش بگیرد و پس هر دو سر بر یکی دوش
 افکند چنانکه چپودان کنند و هر که که با
 مردم نبود الا یک جامه یا کی نبود که به سعی
 از آن جامه در میان بندد و سعی بر خویشتن
 افکند و اگر باوی الا یک شلوار نباشد در
 پوشد و ریسایی یا شلوار بندی در گردن
 افکند یا چیزی که مانند آن بود و مکروهست
 مردم را که نماز کنند با جامه که حنک ندارد
 وزن آزاد نماز نکند الا با دو جامه یکی
 بطنع کند و یکی در پوشد و باکی نبود
 بر ستار را و با ناله را که نماز کند بی مطنع
 و نباید که مرد نماز کند و پوش پوشیده بود
 و نباید که بشانی او از بهر سجود کشنده بود
 و نهاش از بهر قرائت قرآن و مکروهست
 زن را ادریم در بستن در نماز و مرد نماز نکند
 و بروی فیابود در بسته الا که باز گشاید
 الا در حال حرب و نماز نکند مرد یا کفش
 و نه یا نعل سندی و مستحبست نماز کردن با
 نعل عربی و باکی نبود نماز کردن با موزه
 هر گاه که سابق دارد و مکروهست مردم را
 که پیشازی کند قومی را و بروی رده
 نباشد با اختیار و باکی نبود در حال اضطرار
 و روا نبود نماز کردن با آن جامه که در
 زیرش پوست زویا بود و نه در آن جایگاه
 که بالا آن بود و روا نبود نماز کردن در
 کلاه و علواز بند که از او خرگوش
 کرده باشند و مکروه باشد نماز کردن با
 هر دو چون از ابریشم محض کرده باشند و
 روا نبود نماز کردن با پوست همدان و
 روا نبود نماز کردن خون با مردم چیزی
 بود از آهن گشوده چون کارد و شمشیر
 پس اگر در خلاف بود باکی نبود و کینه
 چون یا مردم بود چیزی در بیحد و با
 آن ساز کند و هر که که با آنکس که نماز
 کند دوم سیاه بود باکی نبود با آن نماز
 کردن هر که که پوشیده بود و باکی نبود

(۱) در نماز بسیار بود .

(۲) یا تیاره .

که مرد یا جامه زن بر روی زمین نهد چنانچه در این باشد اگر کسی در راهی جامه کثیف از پیش مسافری مستحب است که با آن جامه نماز نکند الا پیش از آنکه بشوید و همچنین است چون جامه از پیشواره چلریش گزند و یا از کسی که وی چیزی از نجاسات جلال دارد و مستحب است که از نعمت آب بتوبه و پس باری نماز کند و در نماز نکند چون در دستش یا پیش چیزی بود که آن چیز بر خان کند (۱) پس اگر بر خان نکند یا کسی نبود یا وی نماز کردن و یا کسی نبود که مردم نماز کنند و در آستین وی مرقی بود و ترسد که ضایع شود و مردم نماز نکند یا جامه که بر وی صورتهای بود و روا نبود نماز کردن با آن جامه و نه با آن انگشتری که بر وی سودنی بود و نماز نکند در خانه غایب و نه در گرماء و نه در اشتر کف و نه در جایگاهی که در خانه مورچه باشد و نه جایگاهی که آب رود و نه در زمین برف و نه در میان گورها اگر کسی در گورستان نماز کند باید که از میان وی و گور پوشیده باشد و گرچه صفای بود یا مانند آن پس اگر نتواند از آن بگردن باید که از میان وی و میان گور نه گز بود از پیشش و از دست راست و چپ هم چنین و با کسی نبود که در پیشش بود و روایت کرده اند در نخست داده در آنکه روا بود نماز کردن فراگور های الهه عظیم السلام و آن روایت بر فواقل گرفته اند و گرچه احتیاط آن که ما بگفتیم در زمین شوره در وی نماز نکند چون پیشانی بر زمین نهد نهاده پس اگر نتواند پیشانی بر زمین نهادن یا کسی نبود نماز کردن در وی و بر برف نماز نکند پس اگر نتواند بر زمین دیگر سار کردن یا کسی نبود که از بالای آن چیزی نیفتد و بر وی سجده کند پس اگر نباید برف بکوبد و بر وی سجده کند و بر وحل سجده نکند پس اگر ضرورت بود نماز کردن در زمینی که وحل بود و آب بود باشارت نماز کند و بر وحل و آب سجده نکند و روا بود نماز کردن در آنجا که در خانه ها که در وی خمره بود و نه بر راهها و یا کسی نبود بر پیشتهای راه نماز کردن و یا کسی نبود نماز کردن در مسجد های ترسایان و گنجهای یهودان و نماز نکند در خانه های گران یا احتیاط پس اگر مضطر بود بدان جایگاه آن جایگاه را با آب فروزند و چون خشک شود در وی نماز کند و نماز نکند مردم در پیش وقت صورتی و تائبی بود الا که بیوشد و نماز نکند و در قبله وی آتشی بود در خمره یا سر از آن و نه در قندیلی آویخته و نماز نکند و در قبله وی سلاحی کشوده بود و نماز نکند در جایگاه منصوب هر که که از آنجا بیرون نتواند آمدن

چه اگر نماز کند در جایگاه منصوب بر وی باشد یا بر گرفتن نماز پس اگر ضرورت بود یا ممنوع بود یا کسی نبود و روا نبود مرد را نماز کردن چون در پهلو یا در پیشش زنی نماز کند و با کسی نبود اگر از پیشش بود و گرچه نماز میکند یا در پیشش نشسته بود و نماز نکند و هر که که هر دو نماز کنند و زن بر دست راست وی بود یا بر دست چپ یا در پیش وی نماز هر دو باطل بود و اگر هر دو در یک محل باشند باید که از نصبت مرد نماز کند و پس زن و در یک حال هر دو نماز نکند و مکروه است نماز فرایض کردن در آنمردون کعبه یا بر بالایش یا اختیار و یا کسی نبود در حال ضرورت نماز کردن در وی و هر که که ضرورت بود نماز کردن بر بالای کعبه باید که بر قفا نشیند و در وی به پیشانمورد کند و باشاره نماز نکند و مستحب است فواقل کردن در اندرون کعبه و مکروه است نماز کردن در چهار جایگاه و اندی منجان و ذات اصلاح و ویدا و وادی الشرف و مکروه است نماز کردن در مرابط اشتر و خر و استر و اسب پس اگر مردم بر حال خویش ترسد یا کسی نبود که در وی نماز کند پس از آنکه آب بر وی و با کسی نبود نماز کردن در مرابط گوسفندان بر همه حال و نماز نکند فرادریازی که قبله وی بود که تری بیرون میبندد از بالوعه که بوی در وی آتند و نماز نکند در خانه که در وی گیر بود و با کسی نبود که چه در وی یا ترسائی بود و نماز نکند فرا قبله که مصعب کشوده در پیش وی باشد و با کسی نبود چون در غلاف بود و از بهر آن مکروه است عادلش مشغول نشود بظن کردن در وی و روا نبود سجده کردن الا بر زمین یا آنچه زمین و روا بر روی زمین باشد الا که چیزی بود و روا بخورد یا در پوشند و روا نبود سجده کردن بر غیر پس اگر ضرورت بود و با وی چیزی نبود که بر وی سجده کند یا کسی نبود سجده کردن بر جامه که از ابریشم یا بشم یا کتان یا بنه کرده باشد الا در حال نسیه و اگر در جایگاهی پلید حاضر آید و با وی چیزی باشد که بر وی سجده کند یا کسی نبود سجده کردن بر زمین جامه ها یا کسی نبود سجده کردن بر چیزی زمین چون یکم (۲) و مانند آن و با کسی نبود سجده کردن بر گرج (۳) و آجر و سنگ و چوب و روان بود سجده کردن بر آبیگیه و با کسی نبود که مردم یک مشت سنگ خرد بر ساطعی کند و بر وی سجده کند و سجده نکند بر ساج و با کسی نبود سجده کردن بر خمره و آن صبری خرد بود و همچنان که بر وی مردم بر زمین کرده باشند و روا نمود اگر بدو مال کرده باشند و روا بود نماز کردن بر زرد سیم و با کسی

سجده کردن بر زمین که تخته نبود و اگر تخته بود و در آن بر وی سجده کردن و اگر کسی بر زمین سجده کرد و بر وی سجده کرد و اگر بوی که در آنجا باشد یا کسی نبود بر وی سجده کردن زمین پس اگر جز با آفتاب سجده نکند و روا نبود سجده کردن بر وی الا پس از آنکه آتشی بر آن گرداند و روا اگر مردم از آنجا سخت ترسد از سجده کردن بر زمین یا بر سنگ و چیزی نبود که سخته بر وی کند یا کسی نبود که بر آستین خویش سجده کند و گریا وی جامه نبود بر کف خویش سجده نکند و اگر کسی در جایگاهی حاضر آید که برف بود و با وی چیزی نبود که بر وی سجده کند و بر زمین قادر نبود یا کسی نبود سجده کردن بر وی و با کسی نبود نماز کند و ایشان سخطی کرده باشند و بر ایشان خرقه خشاب بود هر که که پاکیزه بود در نماز آدینه و احکامش اگر آمدن در نماز آدینه فریضه است چون شرایط وی حاصل آید و از شرطها وی آنکه امامی عادل بود آن جایگاه یا آنکس که امام و روا از بهر یشتنماز کردن فراداشت بود و عدد مردم هفت کس باشند که اگر کمتر از هفت باشند نماز آدینه واجب نبود بر ایشان و هر که که پنج کس و روا باشند مستحب است و مستحب است نماز آدینه کردن و با حصول این شرایط پیغمبر از نه کس پیری بیرون طفل خرد و زن و پند و آنکس که پسر بود و کوز و لشک و بیسار و آنکس را که راه وی بیش از دو فرسنگ باشد و اینها را که ذکر کردیم الا آنکس که از تکلیف بیرون باشد چون طفل چهار رکعت فریضه لازم آید ایشان را پس اگر به نماز آدینه حاضر آیند واجب باشد در نماز آدینه شستن و روا بود ایشانرا که در رکعت کنند و اگر حاضر نیابند واجب باشد بر ایشان حاضر آمدن چنانکه در پیش بگفتیم و روا نباشد که در یک شهر در دو جایگاه نماز آدینه کنند و کمتر راهی که در میان دو مسجد آدینه بود باید که سه میل باشد یا بیشتر و اگر امام حاضر آید در شهری روا نشد که یشتازی کند کسی دیگر جز از وی الا که ویرا بسیاری بود که ویرا از آن منع کند و چون مردم خواهند که نماز کنند بزرگنی بزرگ شوند و نوافل آدینه پیش از زوال میکنند و این فاضل تر است خامه در روز آدینه اما در دیگر روز روا نبود از پیش زوال نوافل کردن و اگر شش رکعت میکنند فرد آنکه آفتاب غروب بر آید و شش رکعت دیگر چون آفتاب بالا گیرد و

دو رکعت از آنکه زوال باشد و در وقت
 زکات دیگر از این فرضیه پیشین و دیگر
 بکند یا کنی نبود و اگر همه نوافل را با پس
 نماز دیگر دارد روا بود ویرا آن الاضطر
 آن بود که بگفتیم و هر که که زوال آفتاب
 بود و وی از نوافل هیچ نکرده باشد ما پس
 نماز دیگر افکنند .
 و در نوافل روز آدینه چهار رکعت میفرماید
 و از سنتها لازمست غسل روز آدینه بر زنان
 و مردان و بنده گان آزاد گان دو سفر و حضر
 باشد مگر بود از آن وقت غسل کردن از
 آنوقت در بود که چیزی بر آید تا زوال آفتاب
 بودن هر که که زوال آفتاب نزدیکتر بود
 قاضی بود و اگر زوال آفتاب بود و وی
 غسل تکریه باشد از پس زوال قضایش بکند
 پس اگر ممکن نباشد روز شنبه قضایش به
 کند و اگر بر سفری بود و نرسد که روز
 آدینه آب نیاید یا نمکین نیاید از استعمال
 آب گرفتن روا بود ویرا که روز پنجشنبه
 غسل کند و مستحب است که مرد در روز آدینه
 شویشتن را یا کپوشه گرداند و موی سر به
 تراشند و ناخن بپینند و از آب یا لایین
 موی بگیرند و جامه پاکیزه در پوشند و
 چیزی از طیب بخویشتن باز کند و چون
 دوی بسجده بزرگتر بعد بر سائگی و وقار
 رود و دعا که مخصوص است در آن بخواند
 و باید که امام چون زوال نزدیک بود
 بر منبر شود و خطبه برگردد نشان مقدار
 که چون دو خطبه بکند زوال آفتاب پیوسته
 باشد و چون زوال آفتاب باشد فرود آید
 و نماز بکند و باید که دو خطبه بکند و از
 میان هر دو قضای بکند همان که باید شنبه یا
 سورتی بکند بخواند و دو خطبه بخواند ایتهالی
 کند و صلوات بر نبی صلی الله علیه و آله
 و سید و امام مسلمانان رافع بگیرد و وصف
 و زجر و اندرز و تحویف بکند و سرام شود
 سخن گفتن بر آنکس که خطبه شنود و
 واجب باشد که گوش با خطبه کردن از بهر
 آنرا که دو خطبه بعد دور کم است که میخواند
 است و هر آنکس که بعد خطبه نرسد نماز
 وی تمام بود هر گاه که امام از آن بود که
 بصورت آید کند و اگر امام را باید که در دوم
 رکعت بر کوع شده باشد نماز آدینه از وی
 قایت شد و بروی باشد که نماز پیشین چهار
 رکعت بکند و باید که صفت آن امام که
 پیشنمازی کند چنین باشد اولاً آزاد و بالغ
 بود و پاک بود در دلدت و دور بود از
 مسافری چون کلی و دیوانگی و بیسی و باید
 که مسلمان بود و مؤمن و معتمد حق و
 مرتکب نبود هیچ چیز را که بدان در جمله
 خاسقان شود و در خطبه راستگو باشد و
 فریضهها را در اول وقت ادا کند و مستحب
 باشد ویرا که همانه دارد اگر زمستان بود
 و گر گرم بود ویرا یعنی باطنی بر خویشتن
 بافتد و چون چنین باشد واجب است که

آنکه او اقتدار نماز بدو کردن و گوش یا
 فرائض وی صبر کند و هر گاه که خلل کند
 چیزی از این که ما وصفش بکردیم واجب
 نباشد کرد آمدن و حکم روز آدینه حکم
 دیگر روزها بود در آنکه فریضه چهار
 رکعت لازم باشد و اگر مردم نماز کنند از
 پس کسی که بدو اقتدا نکنند در نماز آدینه
 از بهر تنبه اگر ممکن بود ویرا نماز خوش
 فرایش نماز وی دارد بکند و گر ممکن
 نباشد دو رکعت با وی بکند و چون امام
 سلام باز دهد بر خیزد و دو رکعت دیگر
 بکند تا تنهایی نماز وی بود و چون امام
 نماز دو رکعت کند باید که تراشید یا آواز
 بخواند و در رکعت اول الحمد و سورة -
 الجمعه بخواند و در دوم الحمد و سورة
 المنافقون بخواند و دو وقت بکند یکی در
 رکعت نخستین پیش از رکوع و دوم در
 رکعت دوم پس از رکوع و گر کسی تنها
 نماز کند باید که این دو سوره بخواند که
 ما بگفتیم در نماز پیشین پس اگر سورتی
 جز از این دو سوره سبق اللسان اقتدا ویرا
 و پس پادش آید باید که رجوع کند با
 سورة الجمعه هر گاه از نیمه سوره نگذشته
 باشد چه اگر از نیمه سوره بگذشته باشد
 دو رکعت تمام بکند و بناظره انگار دو فریضه
 یا سه گیرد بدین دو سوره که ما بگفتیم و
 این بر جهت افضل است که اگر نکنند و جز
 این دو سوره بخواند نماز وی ماضی بونه
 لیکن ترک افضل کرده باشد و چون چهار
 رکعت کند بر وی الا يك فتوت باشد و
 مستحب است که چهار کند بقرات بر همه
 حاطی و نماز آدینه بود الا بطله و با کسی
 نبود که مؤمنان در روز گارشه جایگاهی
 که ایشان را شریقی بود نماز آدینه بکنند
 بدو خطبه پس اگر نتواند خطبه کردن روا
 بود که نماز جماعت سکند ولیکن چهار
 رکعت بکنند و سایر روز آدینه با عدم امام
 در مسجد بزرگتر قاضی است از نماز کردن
 در خانه و گر کسی با امام یک رکعت نماز
 بکند چون امام سلام باز دهد او برخیزد و
 رکعتی دیگر با آن مضاف بکند و در وی
 چهار کند نماز تمام بود و اگر امام يك
 رکعت نماز بکند و سجود کردن نتواند
 چون امام برخیزد وی سجود نکند و پس
 با امام درومد پس اگر نکند و بار ایستد تا
 امام در دوم رکعت بر کوع شود وی با امام
 رکوع کند چون امام سجده شود وی نیز
 سجده شود و این دو سجده از آن رکعت
 پیشین کند و چون سلام باز دهد بر خیزد و
 رکعتی دیگر بکند پس اگر بدین دو سجده
 بیت نکند که از رکعت پیشین است بر وی
 باشد نماز یا سه گرفتن روا نبود یا کسی
 نماز کردن از بهر سازد دیگر دور آدینه بل

چنان باید که از فرضیه نماز پیشین بر دار
 و قیامت نماز دیگر بکند اگر امام بود و گر
 پس نماز .
 در جهات و احکام آن و حکم امام و مأموم و
 جهات گرفتن در همه نمازها فرضیه مستحب
 است و منسوب و در وی خطای بسیار است
 و کمتر چیزی که بدان جهاتها بتعد
 دو کس باشند و چون دو کس حاضر
 آیند یکی فرایش رود و آن دیگری
 سوی دست راست بایستد و نماز جماعت
 بکنند و گر جماعتی باشند یکی از ایشان
 فرایش رود در میان بایستد و دیگران در پس
 وی در یک صف بایستند الا که برهنه باشند آنکه
 امام در میان ایشان بایستد در صف و اگر
 امام در کناره بایستد و پس نماز آن بردست
 راست با کسی نبود و باید که آنکس که پیشنمازی
 کند قرائت از همه قوم بهتر بخواند پس
 اگر در قرائت خواندن راست باشند آنکس
 فرایش شود که قته بهتر داند و اگر در قته
 راست باشند آنکس که هجرت وی بیشتر
 بوده باشد و اگر در هجرت راست باشند
 آنکس که بسال مهتر بود و اگر در سال
 راست باشند آنکس که رویش بکوتر بود
 فرایش شود و نباید که کسی فرایش کسی
 شود در مسجدی یا سرای وی یا در پادشاهی
 وی و چون قوم حاضر آیند و در قوم مردی
 از بنی هاشم بود اولتر بود به پیش سازی
 هر وقت که قرائت بهتر دانسوا کسی نبود مردی
 که پیشنمازی زنان کند و همچنین ما کسی بود
 که زن پیشنمازی زنان کند و شاید که زن
 پیشنمازی مردان کند و مکروه است که کسی
 که بیم کرده باشد پیشنمازی قومی کند که
 ایشان وضو کرده باشند و همچنین مکروه است
 که مسافر پیشنمازی حاضران کند پس اگر
 پیش شود فرض خویش بکند و سلام باو
 دهد و از آن قوم کسی فرایش شود و نماز
 ایشان تمام کند و هر گاه که مسافر از پس حاضر
 نماز کند چون فرض خویش کرده باشد
 سلام باز دهد و با ایشان نماز تمام نکند
 الا که برخیزد و با ایشان نماز تمام کند به
 بیت نمازی دیگر و تطوعی کند بدان و روا
 بود که پیشنمازی کند آنکه از نماز آدینه بود
 و نه امرایی بر مهاجران و نه پندگان بر
 آزادگان و روا بود که بنده پیشنمازی
 موالیان خویش کند هر گاه که قرائت از ایشان
 بهتر داند و با کسی بود که پیشنمازی کند
 کوز هر گاه که کسی بود که بر ادوی قرائله
 کند و نگاهدارد او را و نماز نکند الا
 از پس کسی که بدین وی و اتقی باشی
 که اگر نماز کنی از پس آنکه بوی و اتقی

نیاشی یا مخالف تو باشد. در آنوقت تو از پیش او بگریزی و بگریزی و بگریزی و نماز ممکن از پس قاسم و اگر چه موافق تو باشد در وقت نماز و پیش نمازی نکند کسی که گزیر بود یا بیس یا دیوانه و کسی که ویرا حد زده باشند و پیش نمازی نکند کسی که بشنود نماز را از پیش کسانی که ایشان پند ندارند و نه آنکس که وی مغلوب بود از بهر کسانی که تنگست باشند و نماز ممکن از بی ناصبی و نه از بی کسی که توفی یا معیر المؤمنین علیه السلام کند هر گاه که از دشمنان وی تبری نکند الا در حال تقیه و در آن باشد نماز کردن از پس کسی که تر اخلاف کند در امامت دوازده ائمه علیهم السلام از کیسانیان و ناسیان و فضلیان و واقفیان و جز از ایشان از قرون شیعه و روا بود که کود کسی که با یوسف فرسیده باشد پیش نمازی کند و نماز ممکن از پس آن کسی که در پدر و مادر عاق بود و نه از پس آنکس که قاطع رحم بود و نه از پس آن که سفیه بود و نماز کردن روا بود از پس ائمه یعنی ختنه ناکرده و سون فرایش شود آنکس که وی بشری است امامت موداز پس او قرائت بخوان چه اگر نماز از آن بود که چهار کشته در وی با چهار نکتند بن یا خوبش تسیح و تحمید میکند و اگر نماز از آن بود که چهار کشته از بهر قرائت وی خاموس شود پس اگر قرائت امام بر تو و شینه شود آنکه از بهر خوش قرائت بخوان و اگر مانند همه شوی از قرائت امام روا بود ترا که قرائت بخوانی و تو غیر باشی در قرائت و مستحب است که الحمد تنها بخوانی در آن نماز که امام در وی چهار نکتند قرائت و اگر تصوائی بر او چیزی بود و اگر نماز کنی از پس کسی که بدو اقتدا کنی قرائت خویش بخوانی بر همه حال چه اگر وی چهار کشته قرائت و چه اگر نکتند و اگر جایگاه تقیه بود روا بود را از قرائت مانند حدیث نفس و روا نمود را که ترک قرائت کنی بر همه حال و هر که ممکن نبود ترا بیشتر از الحمد خواند نماز پس کسی که بدو اقتدا نمی کنی روا بود ترا و روا بود کمتر از آن و هر گاه کسی نماز از قرائت برداشت بیش از امام باید که تسیح و تحمید میکند خدا بصلی را و مستحب است و ترا که یک آیه از آن سوره که میخواهد باز دارد و چون امام از قرائت خویش بردارد وی آیت تمام بگذرد هر گاه که مردم پیش نمازی کنند و بروضو نباشند یا حایب باشد و پس بازش آید از پس نماز واجب باشد بر وی با سر گرفتن نماز و بر ایشان هیچ نبود و همچنین

است اگر کسی پیش نمازی کند و بر ظاهر اعتقاد ایشان بود و پس پیدا شود ایشان را که مخالف ایشان بوده است در وقت نماز ایشان ماضی باشد و هر گاه که مردم پیش نمازی کنند و روی فرا قبله ننگوده باشد جملاً بروی باشد نماز با سر گرفتن و بر ایشان چیزی نباید هر که که ندانسته باشند پس اگر دانسته باشند بر ایشان نیز واجب باشد باز سر گرفتن نماز و هر گاه که امام و پس نماز ندانسته باشند حکما همان آنست که در باب قبله گفته شد و هر گاه که امام حدیثی بکند در نماز که بدان حدیث نماز بریده شود یا وضو بشکند باید که مردمی را فرایش کنند تا تمام بکند نماز ایشان و مستحب است که آن مرد آن بود که با قامت حاضر بوده باشد پس اگر حاضر نبوده باشد یا کسی نبود و اگر از آن بود که بر او یک رکعت یا دو رکعت قیامت شده باشد روا بود چون ایشان نماز تمام بکنند قرائتی کنند آن اشاره سلام دادن ایشان بود یا کسی را فرایش کنند تا نماز ایشان تمام بکند و هر گاه که امام نگاه ببرد از قبله بدور کنند و بر او کسی را فرایش کنند تا نماز ایشان تمام بکنند آنکس که دست بوی زده باشد غسل بکند و آنکس که تکبیر رکوع در باید آن رکعت در یافته باشد پس اگر تکبیر رکوع در نیاید آن رکعت غایت شده باشد پس اگر تکبیر رکوع در نیاید و از وی تا بدست مسانین بوده روا بود و بر او که بر رکوع شود و در رکوع بیرون تا نصف برسد یا رکوع تمام بکند چون امام سر از رکوع با راست کند وی بسجده شود و چون امام بدوم رکعت بر خیزد وی در صف رساند خویش را و آنکس که ترسد که رکوع از وی قیامت شود روا بود و بر او که یک تکبیر هم از بهر رکوع و هم از بهر افتتاح بکند و اگر ترسد لابد باید و بر او از دو تکبیر و اگر کسی را یک رکعت یا دو رکعت با امام قیامت شود آنچه در باید با امام باور نماز خویش بکند و پس از نماز بکند آنچه قیامت شده باشد و بر او و مثال این چنان است که کسی امام نماز پیشین یاد بگرداند یا نشنود رکعت از وی قیامت شود آنچه بوی در باید الحمد و سوره بخواند در هر رکعتی اگر تواند پس اگر نتواند اقتضای بر الحمد تنها بکند و چون امام سلام باز دهد وی دو رکعت دیگر بکند و در وی الحمد تنها خواند یا تسیح بکند و اگر با امام یک رکعت قیامت شده باشد در دوم الحمد و سوره بخواند و با امام به تشهد اول بشنود و تشهد بخواند بصلی خدا بر او کند و تسیح و چون امام به سیم بر خیزد وی نیز بر خیزد و دوم وی بود و چون امام سیم

گردد یا پیش روی بشنود قرائت کند و تشهد می بخواند و پس چهار بار امام در سوسوم وی بود و چون امام تشهد یا زین بنشیند وی نیز بنشیند و بعد خدا بصلی میکند و تسیح و چون امام سلام بگذرد وی بر خیزد و رکعتی دیگر بکند تشهد بخواند و سلام باز دهد و آنکس که وی نماز کند پس کسی که بدو اقتدا کند سر از رکوع بر ندارد از پیش امام اگر سر بردارد و فراموش کرده باشد باید که سر با رکوع برد تا سر برداشتن وی با سر برداشتن امام چود و همچنین کند در حال سجود و اگر سر برداشتن وی عمد آکرده بود سر با سجود نبرد بل موقوفه بایستد تا امامی در وی رسد تا اگر امام از آن بود که بدو اقتدا نکند و سر از رکوع برداشت کند پیش از وی یا از سجود باید که با رکوع نشود اگر ناصبی بوده و اگر مستعداً زیرا که آن زیادتی باشد در نماز و هر کسی که امام را در باید که سر برداشته بود از رکوع یا امام بیسجده شود ولیکن آن سجود را در شارت بگیرد و اگر بایستد تا امام بر خیزد بدو رکعت وی را روا بود آن و اگر امام را در باید در حال تشهد یا وی بنشیند تا سلام باز دهد چون امام سلام باز دهد وی بر خیزد و روی فرا نماز کند و چون امام بر رکوع شود و آواز قومی شنود که در مسجد همی آید بر وی بود که رکوع را دراز کند اندکی تا ایشان بوی رسند در آن رکوع و سلام باز دادن امام یکبار بود در برابر قبله و بوشم اش از بی با دست راست کند و از جایگاه نمازش بپوشد تا آنکه هر کس در پس وی چیزی از نماز قیامت کرده باشد تمام بکند و باید که امام پس از نماز از شاهدان بشنود در همه نمازها و بر ایشان نیست که پیش نماز را چیزی بشنوند و روا نبود آنکس که نماز پیشین نکرده بود که وی با امام نماز دیگر بکند و بدو اقتدا کند و گریخت کند که آن پیشین وی است اگر چه نماز دیگر امام بود روا بود و اگر کسی تنها نماز کرده باشد و پس جماعت در باید در او بود و بر او که همان نماز با سر گیرد چه اگر امام بود یا مأوم و در صف پیشین نه بایستد کودکان و بتدگان و زنان و محتلمان و باید که از میان در صف مقدار شستن گوسفندی بود و یا کسی نبود که سر در تنها در یک صف بایستد هر گاه که صف بر شده باشد پس اگر صفها پر نشده باشند حکم کرده باشد و در آن و یا کسی نبود در میان

فهرست مجلدات چاپ شده لغت نامه دهخدا

شماره مسلسل	حروف الفبا	شماره حرف	حسرونی		تعداد صفحه	سال چاپ	بها
			یا	و			
۱	الف	۱	آ	ابوسعبد	۵۰۲ صفحه	۱۳۲۵	۱۷۰ ریال
۲	الف	۲	ابوسعبد	اثبات	۵۰۰	۱۳۲۵	۱۷۰
۳	الف	۳	اثبات	اختیار	۵۰۰	۱۳۲۶	۱۷۰
۴	ث	۱	ث	تبییه (کامل)	۵۷	۱۳۲۶	۵۰
۵	ظ	۱	ظ	تطبیقی (کامل)	۳۴	۱۳۲۶	۳۰
۶	الف	۴	اختیار	ازدها	۵۰۰	۱۳۲۸	۱۷۰
۷	ب	۱	ب	یلاته	۴۰۲	۱۳۲۸	۱۴۰
۸	ذ	۱	ذ	ذیوفوسوس (کامل)	۲۰۶	۱۳۲۹	۱۱۰
۹	ض	۱	ض	ضمیم (کامل)	۹۳	۱۳۲۹	۷۰
۱۰	الف	۵	ازدها	اسحاق	۲۵۲	۱۳۳۰	۱۲۰
۱۱	الف	۵	اسحاق	اسکدار	۹۶	۱۳۳۰	۸۰
۱۲	ب	۱	ازده	پوده کباب	۱۰۰	۱۳۳۰	۸۰
۱۳	ح	۱	ح	حاصل	۱۰۰	۱۳۳۰	۸۰
۱۴	ل	۱	ل	لب	۱۰۰	۱۳۳۰	۸۰
۱۵	الف	۷	اسکدار	اسماعیل	۱۵۵	۱۳۳۱	۱۲۰
۱۶	ژ	۱	ژ	ژهلادوا (کامل)	۵۹	۱۳۳۲	۵۰
۱۷	ل	۲	لب	لشه لزور	۱۰۰	۱۳۳۲	۸۰
۱۸	ح	۲	حاصل	حب التیل	۱۰۰	۱۳۳۲	۸۰
۱۹	الف	۸	اسماعیل	اسید	۱۰۰	۱۳۳۲	۸۰
۲۰	س	۱	س	صالح بن نصر	۱۰۰	۱۳۳۲	۸۰
۲۱	ل	۳	لشه لزور	لنگک بستن	۱۰۰	۱۳۳۴	۸۰
۲۲	ل	۴	لنگک شد	لینسه (کامل)	۱۱۳	۱۳۳۴	۹۰
۲۳	ط	۱	ط	ظاهرزاده	۱۰۰	۱۳۳۵	۸۰
۲۴	ح	۴	حب التیل	حجاج	۱۰۰	۱۳۳۵	۸۰
۲۵	ب	۳	پوده کباب	بیس	۱۰۰	۱۳۳۵	۸۰
۲۶	ص	۲	صالح بن نصر	سرفه	۱۰۰	۱۳۳۵	۸۰
۲۷	غ	۱	غ	غضب	۱۰۰	۱۳۳۵	۸۰
۲۸	ت	۱	ت	تاجور	۱۰۰	۱۳۳۵	۸۰
۲۹	ظ	۴	ظاهرزاده	طرف نایینی	۱۰۰	۱۳۳۵	۸۰
۳۰	ک	۱	ک	گیرباس	۱۰۰	۱۳۳۵	۸۰
۳۱	ب	۱	ب	بابک	۱۰۰	۱۳۳۶	۸۰
۳۲	ب	۳	سرفه	صلاة	۱۰۰	۱۳۳۶	۸۰
۲۹۸۰			جمع		۵۲۶۹		

Checked
1997